

ما ایران را آزاد خواهیم کرد

ایران آزاد

ارگان جبهه ملی ایران (هلند)

سال چهاردهم شماره ۱۶۳ تیر ۱۴۰۵

برای صلح بکوشیم. جنگ برای حکومت
اسلامی نعمت است تا در سایه آن سرکوب
ملت ایران را با شدت بیشتر ادامه دهد.



نمایه

نگارنده	نهیسته	برگه
سرمقاله پیام جبهه ملی ایران شماره ۲۲۶	مذاکرات منطقه ای وجهانی عملی عاقلانه است اما ضرورت اصلی، تعامل با ملت ایران است	۳
	دولت بریتانیا سپاه پاسداران را در فهرست سازمان‌های تروریستی قرار می‌دهد	۴
سام سعدی سامانی	مصدق «زعیم الشرق»، مردی که اعراب او را «رهبر شرق»	۶
	جمهوری	۷
رضا شکراللهی	شهرنوش پاریسی‌پور؛ یک عمر جدال ادبی با سانسور و تابوهای جنسیتی	۹
ناخدا محمد فارسی	ارزیابی پیشرفت تفاهم‌نامه میان جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده آمریکا	۱۱
امیرمحمد جودی ثمرین	میرزاده عشقی؛ شاعری که با گلوله خاموش شد.	۱۳
اکبر منتظری	دکتر آذر اندامی (۱۳۰۵-۱۳۶۳) پزشک، باکتری‌شناس ایرانی،	۱۴
همنشین بهار	«ویلهلموس Het Wilhelmus» (سرود ملی هلند)	۱۶
دکتر اسماعیل نوری علا	(شعر) نشد...	۱۸
پیتر برک-برگردان: عرفان ثابتی	نادانی در سیاست	۱۹
برگردان: علی محمد طباطبایی	گفت‌وگوی اشپیگل با ابرینا شرباکووا—گناه مدفون شده	۲۸
دکتر امیر هوشمند ممتاز	خاطرات دانشجویی قسمت ۹	۳۲

www.jebhemelli.org

post4iraneazad@gmail.com

آدرس ایمیلی:

www.jebhemelli.org

جبهه ملی ایران-هلند بر روی شبکه اینترنت

گماشت. اقدامات فردی و پراکنده راه به جایی نمی برد و نتیجه ای به بار نخواهد آورد. سازمان های سیاسی و جوامع مدنی و اتحادیه های صنفی و سندیکا ها هستند که می توانند در این فرایند اثر گذار و نقش آفرین باشند.

جبهه ملی ایران هشت سال قبل در تاریخ پنجم مردادماه ۱۳۹۷ به حاکمیت جمهوری اسلامی پیشنهاد نمود که برای خیر و صلاح ایران، و توسعه و پیشرفت آن، و برای تامین آینده ی سعادت مندانه این سرزمین، از پافشاری بر ایده های نا موفق و بر خورد خشونت آمیز با اکثریت ملت ایران، دست برداشته و برای ایجاد یک وفاق ملی، سه گام بردارد. اول زندانیان سیاسی را در سراسر کشور آزاد نماید. دوم آزادی های اولیه و انسانی ملت ایران مانند آزادی احزاب و اجتماعات، آزادی مطبوعات و رسانه ها و آزادی انتخابات را محترم بشمارد. و سوم این امکان را میسر نماید تا ملت ایران در یک انتخابات آزاد و منصفانه بتواند نمایندگان واقعی خود را به یک مجلس ملی حقیقی بفرستد که در آن مجلس بحران های عدیده کشور را بر رسی و ریشه یابی نموده و نظم و نسق صحیحی را برای آینده کشور ترسیم نمایند.

جبهه ملی ایران مجددا در تاریخ ۲۳ آبان ماه ۱۴۰۱ در اوج جنبش زن، زندگی، آزادی، پیشنهاد تشکیل یک کنگره ملی از نمایندگان احزاب، اتحادیه ها، سندیکا ها و جوامع مدنی را مطرح نمود تا بستر لازم برای تحول مسالمت آمیز و قانونمند را در جامعه ی متکثر ایران مهیا گرداند.

در شرایط کنونی کشور، پس از گذراندن دو جنگ و تحمل خساراتی عمده، شاهد گفتگوهای حکومت جمهوری اسلامی با طرف های درگیری و تعامل با آنان هستیم. ما ضمن تایید و تاکید بر لزوم این مذاکرات و کوشش در جهت دور کردن آتش جنگ از کشور، یک بار دیگر به سردمداران حکومت جمهوری اسلامی گوشزد می کنیم که برای نتیجه بخش بودن تعاملات منطقه ای و جهانی، راه گفتگو با ملت ایران و توجه به خواسته های بر حق مردم این سرزمین را باز نمایند و راه تعامل با ملت را در پیش گیرند.

مذاکرات منطقه ای و جهانی عملی عاقلانه است اما ضرورت اصلی، تعامل با ملت ایران است

اقتصادی و سیاسی را از همه سلب نموده است.

تجاوز و تهاجم قدرت های خارجی که به بهانه حمایت از مردم ایران صورت گرفت، یقیناً به زیان ملت ایران تمام شده و به روند اعتراضات مدنی و قانونی ملت ایران به شدت آسیب وارد نمود. فریب خوردگانی که به منظور موج سواری روی دریای اعتراضات به حق مردم، بیگانگان را به حمله به ایران دعوت کرده و فراخوان های نسنجیده با وعده های دروغین، را در هماهنگی با اربابان خود برای مردم صادر کردند، در تمامی فجایع صورت گرفته سهم دارند و باید پاسخگوی اعمال خائنانه خود باشند. نا گفته نباید گذاشت که در طی تهاجمات صورت گرفته، نیروهای مسلح ایران و مدافعان حریم کشور و حفظ تمامیت ارضی آن، صرف نظر از بعضی عملیات غیر ضروری منجر به دشمن تراشی در منطقه، ایستادگی و مقاومتی در خور و ستودنی نسبت به متجاوزان از خود نشان دادند.

تجربیات یک سال گذشته آشکارا ثابت کرد که از راه جنگ و حمله خارجی و خشونت گرایی، ما ملت ایران هیچگاه به مردم سالاری و حاکمیت ملی نخواهیم رسید. برای نیل به آزادی و استقلال و استقرار حاکمیت ملی باید به مبارزات مدنی قانونمند، خشونت پرهیز اما فراگیر و گسترده روی آورد. جهت کسب موفقیت در این استراتژی کارساز، یقیناً باید به شکل ها گروید و به تقویت آن ها همت

هموطنان عزیز ! ملت شرافتمند ایران ! وطنمان در شرایطی بس خطرناک و موقعیتی متلاطم و دشوار گرفتار است. مام میهن در گردابی وحشتناک از بحران ها دست و پا می زند و از فرزندانش یاری می طلبد. میهن ما در طی یک سال گذشته دو تهاجم و تجاوز آشکار خارجی با خسارات جانی و مالی بی سابقه را پشت سر گذاشته و صحنه هایی دلخراش مانند بمباران مدرسه در میناب و کشتار کودکان بی گناه همراه با تخریب های گسترده هزاران ساختمان و کشته شدن زنان و مردان بسیار از پیر و جوان گرفته تا نظامی و غیر نظامی را تجربه کرده است.

در داخل کشور نیز کار بدستان حکومت جمهوری اسلامی، در برخورد با معترضان به نابسامانی های اقتصادی و سیاسی به ویژه در دیماه، نهایت خشونت را به کار برده و هزاران نفر را در خیابان های سراسر کشور به خاک و خون کشیدند. افزون بر آن ماشین اعدام آنان نیز یک روز هم خاموش نمانده و بازداشت و زندانی کردن افراد، از افشار مختلف به امری یومیه بدل شده است. در کنار این عدم امنیت و فقدان ثبات و پایداری در جامعه، گرانی و تورم باور نشدنی و روز افزون که تا حد مختل شدن کامل معیشت مردم پیشرفته، بیکاری و فقر عمومی، قطع اینترنت، بلاتکلیفی همگانی در این حالت پر ابهام نه جنگ و نه صلح و آتش بس نا پایدار، امکان هر فعالیت و حرکت

دولت بریتانیا سپاه پاسداران را در فهرست سازمان‌های تروریستی قرار می‌دهد



درخواست شماری از مخالفان جمهوری اسلامی مقیم خارج از کشور برای قرار گرفتن سپاه فهرست گروه‌های تروریستی بریتانیا، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران و یک گروه دیگر مرتبط با جمهوری اسلامی را در فهرست سازمان‌های تروریستی قرار می‌دهد. این تصمیم که روز دوشنبه ۲۲ تیر اعلام شد، «حرکه اصحاب الیمین الاسلامیه» را نیز دربرمی‌گیرد. تصمیم‌های جدید دولت کارگری بریتانیا نیاز به تصویب در پارلمان این کشور را دارد.

لندن اعلام کرده که سپاه پاسداران و گروه دوم در پی مجموعه‌ای از حملات یهودستیزانه در مجامع عمومی این کشور در فهرست گروه‌های تروریستی قرار گرفته‌اند. این اقدام باعث می‌شود عضویت در این گروه، شرکت در نشست‌های آن یا نمایش نشان (لوگو)ی آن در اماکن عمومی، جرم کیفری محسوب شود. با این اقدام، عملاً هرگونه حمایت از این گروه‌ها در بریتانیا غیرقانونی شده و به پلیس و سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیا اختیارات جدیدی برای مقابله با هرگونه تهدید مرتبط با آن‌ها داده می‌شود.

کی‌یر استارمر، نخست‌وزیر بریتانیا، در بیانیه‌ای در این زمینه گفت: «این اختیارات جدید، تعقیب قضایی و زندانی کردن هر کسی را که در بریتانیا کارهای کثیف این گروه‌ها را انجام دهد، آسان‌تر خواهد کرد.» بریتانیا همچنین اعلام کرد که گروه «حرکه اصحاب الیمین الاسلامیه» که مرتبط با جمهوری اسلامی است، مسئولیت هفت حمله مرتبط با جوامع یهودی و اسرائیلی و نیز رسانه‌های فارسی‌زبان از جمله حمله عمدی با انگیزه یهودستیزانه و به آتش کشیدن چهار آمبولانس در این کشور در ماه مارس سال جاری میلادی را بر عهده گرفته است. بریتانیا روز سه‌شنبه ۱۶ تیرماه نیز

کایا کالاس، مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا گفت که وزرای خارج این اتحادیه تصمیم گرفتند که در پی سرکوب خشونت‌بار اعتراضات ایران در دی‌ماه ۱۴۰۴، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را «سازمان تروریستی» اعلام کنند.

کایا کالاس با اشاره به این که «سرکوب نمی‌تواند بی‌پاسخ بماند» در شبکه ایکس نوشت: «وزرای خارجه اتحادیه اروپا به‌تازگی گامی قاطع برداشتند و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را به‌عنوان یک سازمان تروریستی معرفی کردند.»

او تأکید کرد: «هر حکومتی که هزاران نفر از مردم خود را می‌کشد، در واقع در مسیر نابودی خود گام برمی‌دارد.» ایالات متحده، کانادا و استرالیا پیش‌تر سپاه پاسداران را به‌عنوان یک سازمان تروریستی معرفی کرده بودند. در داخل اتحادیه اروپا نیز آلمان و هلند مدت‌ها خواستار چنین اقدامی بودند و استدلال می‌کردند که نقش این نیرو در سرکوب داخلی و فعالیت‌های بی‌ثبات‌کننده در خارج از کشور، چنین تصمیمی را توجیه می‌کند.

کاردار ایران، دیپلمات ارشد تهران در این کشور، را به‌دلیل حمله به یک روزنامه‌نگار ایرانی در لندن احضار کرد. این اقدام پس از آن صورت گرفت که دو شهروند رومانیایی به‌دلیل حمله با چاقو به پوریا زراعتی، روزنامه‌نگار شاغل در یک رسانه فارسی‌زبان در لندن، به حبس‌های طولانی‌مدت محکوم شدند.

این دو نفر، ناندیتو بادئا ۲۱ ساله و جورج استانا ۲۵ ساله، که دادستان‌های بریتانیایی گفته‌اند به‌عنوان عوامل نیابتی دولت ایران عمل می‌کردند، اتهام «ایراد جراحات عمدی» را نپذیرفته بودند، اما در ماه ژوئن در دادگاه سلطنتی ولویچ لندن مجرم شناخته شدند.

قانون‌گذاران بریتانیایی سال گذشته اعلام کرده بودند که ایران تهدیدی گسترده و قابل‌توجه برای بریتانیا محسوب می‌شود. با این حال سفارت ایران در لندن این اتهامات را «بی‌اساس، با انگیزه سیاسی و خصمانه» خواند.

وزرای خارجه اتحادیه اروپا نیز پس از سال‌ها فشار از داخل و خارج این بلوک، روز پنجشنبه ۹ بهمن ۱۴۰۴ با قرار دادن سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در فهرست سازمان‌های تروریستی موافقت کردند.

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی قدرتمندترین شاخه نیروهای مسلح ایران به‌شمار می‌رود که به‌طور مستقل از ارتش جمهوری اسلامی فعالیت می‌کند و مستقیماً به علی خامنه‌ای، رهبر دوم جمهوری اسلامی، پاسخ‌گو بود. این نهاد بلافاصله بعد از انقلاب ۱۳۵۷ به دستور روح‌الله خمینی برای «حفاظت از انقلاب اسلامی» تأسیس شد و از آن زمان به نیرویی چندشاخه

تبدیل شده است که یگان‌های زمینی، دریایی، هوایی، اطلاعاتی و نیروهای ویژه اختصاصی خود را در اختیار دارد. سپاه پاسداران همچنین کنترل نیروی شبه‌نظامی بسیج و نیروی قدس، شاخه برون‌مرزی خود را در دست دارد؛ نیرویی که به حمایت از گروه‌های شبه‌نظامی در سراسر خاورمیانه متهم شده است. این نهاد با در اختیار داشتن بیش از

۱۸۰ هزار نیرو، نقشی محوری در امنیت داخلی ایران، کنترل مرزها و برنامه‌های موشکی ایفا می‌کند و در عین حال از طریق تسلط بر صنایع و زیرساخت‌های کلیدی، نفوذ اقتصادی قابل توجهی نیز دارد.



مصدق «زعیم الشرق»، مردی که اعراب او را «رهبر شرق» نامیدند

سقوط آنها را فراهم کرد. داور با فشار و غضب رضاشاه به طرز مظلومانه‌ای به زندگی خود پایان داد (یا به تعبیری مجبور به خودکشی شد) و مصدق نیز با کودتای انگلیسی آمریکایی ۲۸ مرداد، با غضب محمدرضاشاه مواجه، محاکمه و تا پایان عمر تبعید شد. شنیدن نام «زعیم‌الشرق» از زبان یک پیرمرد لبنانی، یادآور روزگاری است که ایران چشمه امید و الهام‌بخش

ملت شرقی بود. این سفر درست در اوج آگاهی و بیداری ملی مصر رخ داد. شور و هیجانی که مصدق در قاهره آفرید، بذر تغییر را بارورتر کرد. کمتر از یک سال بعد در ژوئیه ۱۹۵۲، جمال عبدالناصر و جنبش افسران آزاد، ملک فاروق را از قدرت برکنار کردند. بسیاری از مورخان معتقدند حرکت شجاعانه مصدق در ملی کردن نفت ایران، الهام‌بخش بزرگ عبدالناصر در

چندی پیش، در دیدار با پدر سالخورده یکی از دوستان لبنانی‌ام، تجربه‌ای عجیب و غرورانگیز داشتم. پیرمرد همین که فهمید من ایرانی هستم، چشمانش درخشید و با لحنی آمیخته به احترام و هیجان، از مردی سخن گفت که سال‌ها پیش قلب اعراب را تسخیر کرده بود؛ دکتر محمد مصدق، یا همان لقبی که در کشورهای عربی به او داده بودند، «زعیم الشرق» (رهبر شرق). این ملاقات و خاطرات

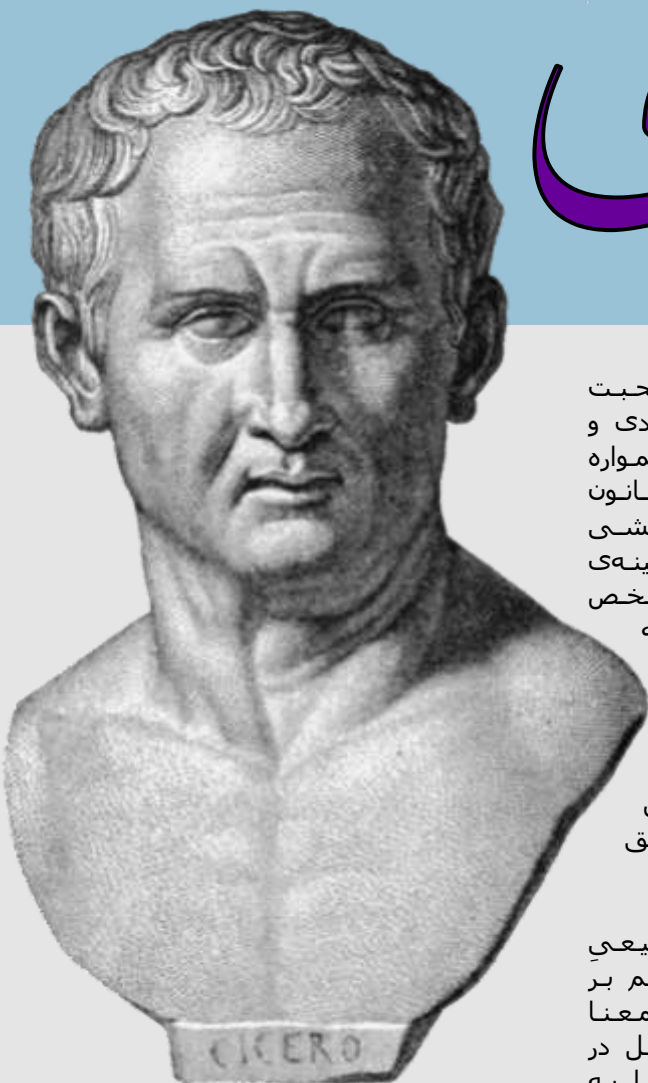


آزادی‌خواهان خاورمیانه بود. مصدق و داور، هر دو پرچمدار عزت ایران در مجامع بین‌المللی بودند، مردانی که تاریخ نشان داد جرمشان چیزی جز وطن‌پرستی و ایستادگی در برابر زیاده‌خواهی بیگانگان نبود.

ملی کردن کانال سوئز در سال‌های بعد شد، پیوندی ناگسستنی میان نهضت ملی ایران و بیداری جهان عرب. نکته شگفت‌انگیز و تلخ تاریخ این است که مصدق، نخستین سیاست‌مدار ایرانی نبود که با درخشش در یک دادگاه بین‌المللی، محبوبیت جهانی کسب کرد و سپس قربانی دسیسه شد. سال‌ها پیش از او، علی‌اکبر داور نیز سفر مشابهی را به شورای جامعه ملل (مجمع ملل در ژنو) تجربه کرده بود. محبوبیت خطرناک، هر دو به دلیل ایستادگی در برابر منافع بریتانیا و کسب محبوبیت شدید مردمی، به مهره‌هایی خطرناک برای منافع استعمار تبدیل شدند. انگلیس که تاب تحمل چنین مردان استقلال‌خواهی را نداشت، با دسیسه‌چینی و تحریک دربار، زمینه

آن پیرمرد، جرقه‌ای شد برای بازخوانی برهه‌ای درخشان از تاریخ که در آن، فریاد حق‌طلبی ایران در جهان عرب طنین‌انداز شد. در روز ۱۹ نوامبر ۱۹۵۱ (۲۸ آبان ۱۳۳۰)، دکتر محمد مصدق در مسیر بازگشت از سفر شش‌هفته‌ای خود به ایالات متحده آمریکا که برای دفاع از ملی شدن صنعت نفت در سازمان ملل و دادگاه لاهه انجام شده بود وارد قاهره شد. این اقامت ۴ روزه (تا ۲۳ نوامبر)، به یکی از ماندگارترین قاب‌های تاریخ خاورمیانه تبدیل شد. استقبال مردم و افکار عمومی مصر از مصدق به عنوان «قهرمان مبارزه با استعمار بریتانیا» به قدری پرشور، بی‌سابقه و حماسی بود که توده‌های مردم او را روی دست‌های خود بلند کردند. برای اعرابی که زیر سایه استعمار پیر روزگار می‌گذرانند، مصدق نماد شجاعت و ایستادگی یک

جمهوری



#سیسرون #جمهوری
#فلسفه_سیاسی #قانون
#cicero

می‌زنند، درباره‌ی قانونی صحبت می‌کنند که ورای قوانین موردی و ابطال‌پذیر، به شکلی ازلی و همواره معتبر است. این همان قانون طبیعی‌ست که بر مبنای خوانشی قدمایی از جهان، کارویژه‌های بهینه‌ی هر چیزی در جهان را مشخص می‌کند. در این زمینه، از آنجا که عقل بالاترین هستی طبیعت است (و طنین سنت رواقی را می‌توان در فحوای کلام سیسرون دید)، بنابراین حاکمیت عقل بالاترین موهبتی‌ست که می‌توان از طریق قانون طبیعی به آن دست یافت.

حاکمیت عقل معتبرترین ابزار طبیعی کسب عدالت است که باید حاکم بر جمهور مردم باشد و در این معنا تفاوتی وجود ندارد که این عقل در قانون شاهی تاسیس شود، یا به دست آریستوکرات‌های سنا مصوب شود و یا به خواست توده‌ی مردم برپا شود، آنچه اهمیت دارد شیوه‌های ضمانت آن است.

جمهوری در معنای کلاسیک خود، نه‌تنها مطلقاً ارتباطی ذاتی با دموکراسی نداشته است، بلکه همواره در جستجوی راه‌ها و شیوه‌هایی برای مهار آفت دموکراسی، یعنی استبداد اکثریت، بوده است. در این زمینه رجوع به یکی از نخستین مدافعان جمهوری، سیسرون (کیکرو)، که برای حفظ جمهوری قدیم روم به ژولیوس سزار (یولیوس کایسار) پشت کرد (اما با بزرگواری مثال‌زدنی سزار بخشوده شد) مفید است.

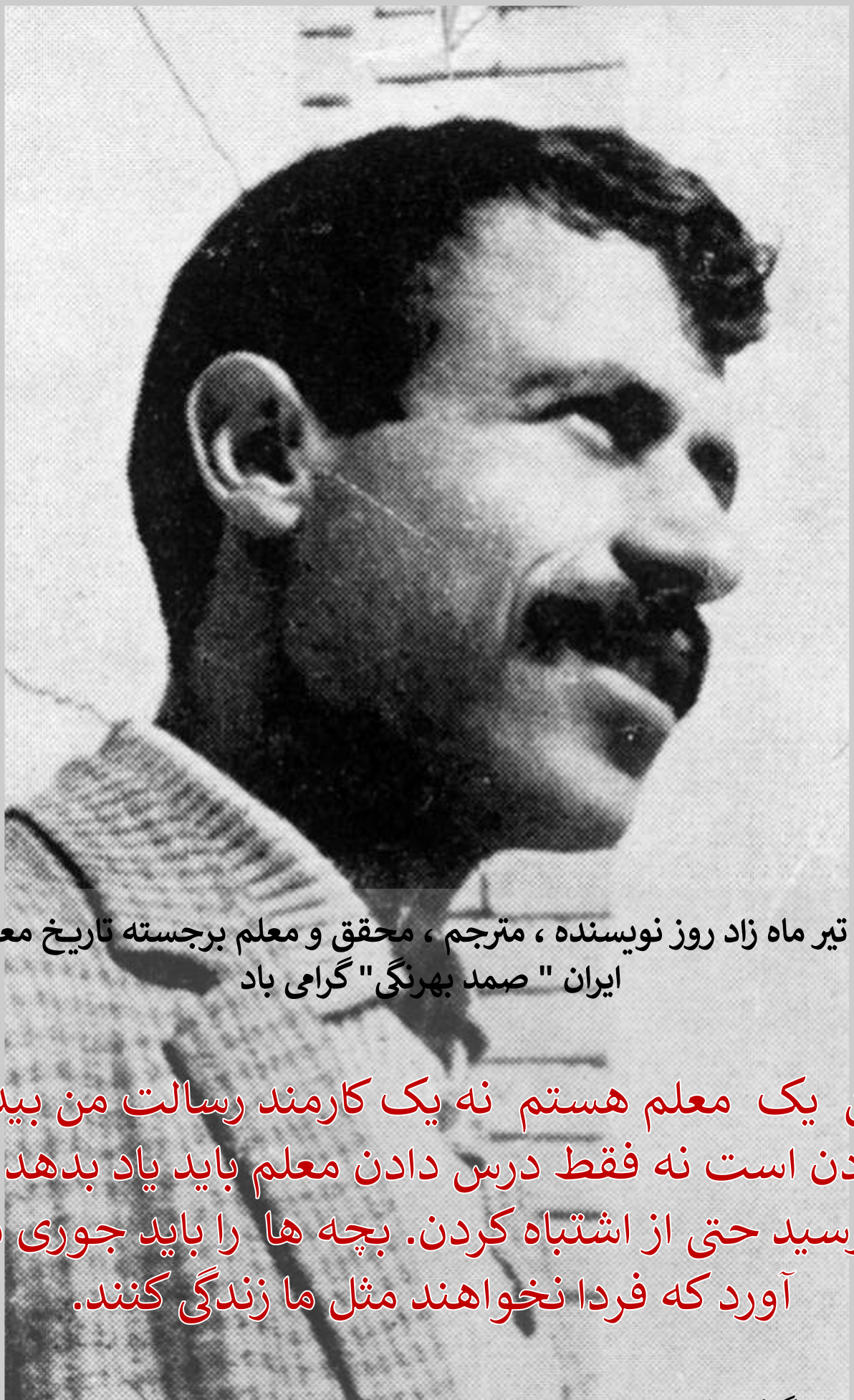
سیسرون واژه‌ی جمهوری (ریپابلیک) را بر مبنای ریشه‌ی آن (رس پوبلیکا) امری معطوف به زندگی جمعی مردم زیر سایه‌ی اقتدار قانون و نظم مبتنی بر حفاظت از جامعه‌ی مشترک المنافع تعریف می‌کند که هدف آن انطباق زیست جمعی با قانون طبیعی‌ست.

سیسرون سه شیوه‌ی متداول حکمرانی (یعنی پادشاهی، آریستوکراسی، و دموکراسی) را به همراه سه نسخه‌ی فاسد هر کدام از آنها (یعنی استبداد مطلقه، الیگارشی، و هرج‌ومرج توده‌ای) را مشخص می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که جمهوری تمهیدی برای استفاده‌ی حداکثری از نقاط قوت این سه شیوه و یافتن راه‌هایی جهت پرهیز از خطرات هر کدام از آنهاست.

به این معنا، جمهوری نزد او، و نیز بسیاری از فیلسوفان پس از او، مطلقاً شیوه‌ای از حکمرانی نبود که در مقابل پادشاهی تعریف شود. اتفاقاً شخصیت محوری در مکالمه‌ی جمهوری او، یعنی اسکپیو، در طول دیالوگ دلایل استواری در حمایت از توان نظام پادشاهی برای حفظ جمهوری مردم می‌آورد.

در جمهوری آنچه که اهمیت دارد، قانون است اما زمانی که قدما از جمله سیسرون از قانون حرف

حاکمیت عقل
معتبرترین ابزار طبیعی
کسب عدالت است که
باید حاکم بر جمهور
مردم باشد.



دوم تیر ماه زاد روز نویسنده ، مترجم ، محقق و معلم برجسته تاریخ معاصر ایران " صمد بهرنگی " گرامی باد

من یک معلم هستم نه یک کارمند رسالت من بیدار کردن است نه فقط درس دادن معلم باید یاد بدهد که نترسید حتی از اشتباه کردن. بچه ها را باید جوری بار آورد که فردا نخواهند مثل ما زندگی کنند.

صمد بهرنگی کندوکاو در مسائل تربیتی ایران

شهرنوش پرسی‌پور؛ یک عمر جدال ادبی با سانسور و تابوهای جنسیتی

«سگ و زمستان بلند»، در دهه ۱۳۵۰ منتشر شد و نام او را در میان نسل تازه نویسندگان زن ایران مطرح کرد. او بعدها می‌گفت از کودکی آرزو داشت نویسنده شود تا نشان دهد زنان ایرانی نیز می‌توانند ادبیات جدی خلق کنند؛ آن هم در دورانی که نویسندگی هنوز عمدتاً عرصه‌ای مردانه تلقی می‌شد.

او در همان سال‌ها در سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران مشغول کار شد، اما در سال ۱۳۵۳ در اعتراض به اعدام خسرو گل‌سرخی و کرامت‌الله دانشیان استعفا داد و تمام توان خود را صرف نویسندگی کرد.

دو حکومت، چند زندان کمتر نویسنده معاصر ایرانی را می‌توان یافت که هم در دوران حکومت محمدرضا شاه و هم پس از انقلاب ۱۳۵۷ طعم زندان را چشیده باشد.

پرسی‌پور نخستین بار پیش از انقلاب بازداشت شد، اما طولانی‌ترین دوران حبس او به دهه ۱۳۶۰ بازمی‌گردد که نزدیک به چهار سال و هفت ماه از عمرش را، بدون محاکمه رسمی، در زندان‌های جمهوری اسلامی به سر برد.

او بعدها تجربه آن سال‌ها را در کتاب «خاطرات زندان» روایت کرد؛ اثری که تصویری کم‌سابقه از زندگی روزمره زندانیان سیاسی و مناسبات قدرت در زندان‌های دهه ۶۰ ارائه می‌دهد. پرسی‌پور در همان دوران زندان نگارش «طوبا و معنای شب» را آغاز کرد؛ رمانی بلند که پس از آزادی از زندان آن را بازنویسی کرد و در سال ۱۳۶۸ منتشر شد و با وجود ممنوعیت‌های بعدی، به یکی از پرفروش‌ترین رمان‌های فارسی بدل شد.



تنها به یک رمان محدود نمی‌شود. او از معدود نویسندگانی بود که طی بیش از پنج دهه، هم در عرصه داستان‌نویسی تجربه‌گرایانه کار کرد، هم روایت‌های اسطوره‌ای و عرفانی را با رئالیسم و واقعیت‌های سیاسی ایران درآمیخت و هم بی‌پروا درباره بدن، میل جنسی، بکارت، قدرت و جایگاه زنان نوشت؛ موضوعاتی که در آثار ادبی داخل کشور، زیر تیغ تیز سانسور، کمتر مجال انتشار داشته و دارند.

آغاز راه

شهرنوش پرسی‌پور ۲۸ بهمن ۱۳۲۴ در تهران به دنیا آمد. از نوجوانی نوشتن را آغاز کرد و بعدها در رشته جامعه‌شناسی دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد. نخستین رمانش،

شهرنوش پرسی‌پور پایانی یکی از اثرگذارترین نویسندگان معاصر ایران بود که روز جمعه ۱۲ تیر ۱۴۰۵ در بیمارستانی در حومه سان‌فرانسیسکو درگذشت. شهرنوش پرسی‌پور سال‌هایی از عمرش را در زندان گذراند و با این‌که آثارش دهه‌ها در ایران ممنوع بود، رمان‌هایش همچنان دست‌به‌دست میان خوانندگان می‌چرخید و در خارج از کشور هم به یکی از شناخته‌شده‌ترین صداهای ادبیات ایران تبدیل شد.

پرسی‌پور را بسیاری با رمان «زنان بدون مردان» می‌شناسند؛ اثری که از مرزهای ادبیات ایران فراتر رفت، به زبان‌های متعدد ترجمه شد و اقتباس سینمایی آن به کارگردانی شیرین نشاط، نام او را بیش از پیش در سطح بین‌المللی مطرح کرد. اما جایگاه او

این رمان سرگذشت زنی به نام طوبا را در بستر تحولات سیاسی و اجتماعی ایران از اواخر دوره قاجار تا پس از کودتای ۲۸ مرداد روایت می‌کند و بسیاری آن را مهم‌ترین اثر پارسی‌پور می‌دانند.

«زنان بدون مردان»؛ شکستن یکی از بزرگ‌ترین تابوها

اگر «طوبا و معنای شب» بلندپروازانه‌ترین اثر پارسی‌پور بود، «زنان بدون مردان» بی‌شک مشهورترین اثر اوست.

این رمان کوتاه که در فضای پس از کودتای ۲۸ مرداد می‌گذرد، زندگی پنج زن را روایت می‌کند که هر یک به شکلی از سلطه مردسالارانه، خشونت یا محدودیت‌های اجتماعی می‌گریزند و در باغی گرد هم می‌آیند؛ باغی که به نمادی از امکان رهایی بدل می‌شود.

پارسی‌پور با بهره‌گیری از رئالیسم جادویی، اسطوره، فولکلور ایرانی و روایت‌های نمادین، درباره موضوعاتی نوشت که در فضای رسمی پس از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ به هیچ وجه تحمل نمی‌شد؛ بکارت، میل جنسی زنان، استقلال فردی و حق انتخاب زنان.

انتشار این کتاب نه تنها به توقیف آن انجامید بلکه بازداشت دوباره او را هم در پی داشت. سال‌ها بعد، شیرین نشاط فیلمی بر اساس این رمان ساخت؛ فیلمی که جایزه شیر نقره‌ای بهترین کارگردانی جشنواره ونیز را برای او به همراه آورد و بار دیگر توجه جهانیان را به اثر پارسی‌پور جلب کرد. نویسندگانی که از تابو نمی‌ترسید

شهرنوش پارسی‌پور همواره تأکید می‌کرد که یکی از انگیزه‌های اصلی‌اش برای نوشتن «زنان بدون مردان» شکستن سکوت درباره مفهوم بکارت بوده است.

او در گفت‌وگویی که هم‌زمان با نامزدی این اثر در فهرست اولیه جایزه بین‌المللی بوکر منتشر شد، گفت در نوجوانی به دلیل ناآگاهی از بدن خود تا مدتی تصور می‌کرده دیگر باکره نیست و همین تجربه شخصی او را به این نتیجه رساند که باید درباره موضوعاتی بنویسد که جامعه از سخن گفتن درباره آن‌ها پرهیز می‌کند.

به گفته او: «می‌خواستم دخترهای دیگر آن رنج را تجربه نکنند.»

در آثار پارسی‌پور، بدن زن نه موضوعی حاشیه‌ای، بلکه یکی از میدان‌های اصلی کشمکش میان سنت، مذهب،

قدرت و آزادی است. منتقدان ادبی بارها اشاره کرده‌اند که او از نخستین نویسندگان ایرانی بود که تابوهای مربوط به جنسیت و بدن زن را به شکلی آشکار و بی‌پروا وارد ادبیات داستانی فارسی کرد.

تبعید و ادامه نوشتن در میانه دهه ۱۳۷۰، پس از سال‌ها فشار امنیتی و ممنوعیت انتشار آثارش، پارسی‌پور ایران را ترک کرد و مقیم آمریکا شد. اگرچه بیشتر آثار مهمش را پیش از مهاجرت خلق کرده بود، اما او در تبعید هم به نوشتن و قلم‌زدن ادامه داد و آثاری چون «بر بال باد نشستن»، «آداب صرف چای در حضور گرگ»، «عقل آبی»، «شیوا» و «آسیه در میان دو دنیا» را منتشر کرد. او همچنین به حوزه ترجمه هم وارد شد و آثاری از جمله کتاب‌هایی درباره تاریخ و فرهنگ چین و رمان «صخره تانیوس» نوشته امین معلوف را به فارسی برگرداند.

او در سال‌های اقامت در آمریکا مدتی با برنامه نویسندگان بین‌المللی دانشگاه براون همکاری کرد و در سال ۲۰۱۰ دکترای افتخاری این دانشگاه را دریافت کرد. پارسی‌پور همچنین برنده جایزه هلمن-همت برای نویسندگان تحت آزار و از دریافت‌کنندگان شمار دیگری از جوایز بین‌المللی ادبی و حقوق بشری بود.

مخالف حکومت اما موافق تغییر از درون

پارسی‌پور تا پایان عمر از منتقدان سرسخت سانسور، حکومت دینی و محدودیت‌های تحمیل‌شده بر زنان در جمهوری اسلامی باقی ماند، اما در عین حال بر این باور بود که تغییر سیاسی باید به دست خود ایرانیان رقم بخورد.

او در یکی از آخرین گفت‌وگوهایش گفته بود: «زنان ایران باعث سقوط جمهوری اسلامی خواهند شد.»

به باور او، تغییرات عمیقی که در نگرش و شیوه زندگی زنان ایرانی پدید آمده، مهم‌ترین نیروی تحول اجتماعی در ایران است.

میراث ماندگار شهرنوش پارسی‌پور تأثیر شهرنوش پارسی‌پور را نمی‌توان تنها با شمار کتاب‌ها یا ترجمه‌های آثارش سنجید. او به نسلی از نویسندگان زن ایرانی جسارت داد تا درباره موضوعاتی بنویسند که پیش‌تر ناگفتنی تلقی می‌شد؛ از بدن و میل جنسی گرفته تا خشونت، قدرت، دین و آزادی.

در تاریخ ادبیات فارسی، نام او در کنار

نویسندگان قرار دارد که داستان‌نویسی معاصر ایران را دگرگون کردند. اما آنچه پارسی‌پور را از بسیاری از هم‌نسلانش متمایز می‌کند، آمادگی او برای پرداختن به ممنوعه‌ترین موضوعات، حتی به بهای زندان، سانسور و تبعید بود.

از همین رو، با وجود ممنوعیت رسمی، کتاب‌های او سال‌ها به صورت زیرزمینی در ایران دست‌به‌دست شد و بر نسل‌های متوالی از نویسندگان و خوانندگان ایرانی اثر گذاشت. این میراثی ماندگار است که با درگذشت او نیز زنده خواهد ماند.

ارزیابی پیشرفت تفاهم‌نامه میان جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده آمریکا

رسیدگی به وضعیت برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی و تعیین تکلیف اورانیوم ۶۰ درصدی، کمیته بررسی رفع تحریم‌های آمریکا و تحریم‌های بین‌المللی، و کمیته بازسازی ایران.

در متن تفاهم‌نامه همچنین آمده است که آمریکا صندوقی برای بازسازی ایران ایجاد خواهد کرد و در مرحله نخست، مبلغ ۳۰۰ میلیارد دلار به آن اختصاص خواهد یافت.

با وجود آغاز امیدوارکننده مذاکرات، روند اجرای تفاهم‌نامه با اقدام یک‌جانبه عمان در ایجاد یک کریدور دریایی در نزدیکی سواحل این کشور با چالش روبه‌رو شد. جمهوری اسلامی اعلام کرد هرگونه تردد خارج از چارچوب هماهنگی با سپاه پاسداران، که مسئول تأمین امنیت منطقه معرفی شده است، مخاطره‌آمیز خواهد بود.

در ادامه این تنش‌ها، سپاه پاسداران روز پنج‌شنبه ۲۵ ژوئن با استفاده از سامانه‌های پهپادی به نفتکش «کیکو» در نزدیکی سواحل عمان حمله کرد. آمریکا نیز در واکنش، برخی مواضع سپاه، از جمله تأسیسات نظارت ساحلی ایران، را هدف حملات هوایی قرار داد. سپاه همچنین مدعی شد نیروهای آمریکایی در واکنش به توقیف یک «کشتی متخلف»، پنج پایگاه ساحلی جمهوری اسلامی را هدف قرار داده‌اند.

متعاقب آن، سپاه پاسداران از حمله موشکی و پهپادی به پایگاه‌های آمریکا در کویت و بحرین خبر داد و اعلام کرد که پایگاه علی‌السالم در کویت و مقر ناوگان پنجم آمریکا در بحرین هدف عملیات مشترک قرار گرفته‌اند. این نهاد مدعی شد هشت زیرساخت مهم نظامی آمریکا منهدم شده است؛ ادعایی که تاکنون از سوی منابع مستقل یا مقام‌های آمریکایی تأیید نشده است.

با حزب‌الله لبنان است و اعلام کرده است که تا زمان خلع سلاح این گروه، عملیات خود را متوقف نخواهد کرد و از جنوب رودخانه لیتانی عقب‌نشینی نخواهد کرد.

بند پنجم تفاهم‌نامه

نیز تصریح می‌کند که جمهوری اسلامی ایران با به‌کارگیری حداکثر توان خود، عبور ایمن کشتی‌های تجاری را به مدت ۶۰ روز، بدون دریافت هرگونه عوارض یا هزینه، در مسیر خلیج فارس و دریای عمان تضمین خواهد کرد. همچنین تردد کشتی‌های تجاری بلافاصله، پس از رفع موانع فنی و نظامی و اجرای عملیات مین‌روبی که ظرف ۳۰ روز انجام خواهد شد، از سر گرفته می‌شود.

بر اساس همین بند، جمهوری اسلامی ایران متعهد می‌شود با پادشاهی عمان و دیگر کشورهای ساحلی خلیج فارس درباره نحوه مدیریت آینده تنگه هرمز و خدمات دریایی آن، در چارچوب حقوق بین‌الملل و حقوق حاکمیتی کشورهای ساحلی، مذاکره کند. در این بند تأکید شده است که عبور کشتی‌های تجاری بدون دریافت عوارض خواهد بود. هرچند ایران ممکن است بر برخی حقوق خود تأکید کند، اما به نظر می‌رسد کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس با سازوکاری که مستلزم دریافت عوارض از کشتی‌های عبوری باشد، موافقت نخواهند کرد.

پس از امضای تفاهم‌نامه و برگزاری نخستین دور مذاکرات در ژنو، هر دو طرف فضای مذاکرات را مثبت ارزیابی کردند. دست‌کم چهار کمیته تخصصی برای اجرای مفاد تفاهم‌نامه تشکیل شد؛ از جمله کمیته نظارت بر اجرای توافق، کمیته هسته‌ای برای



جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده آمریکا روز جمعه ۱۹ ژوئن بر سر تفاهم‌نامه‌ای به توافق رسیدند که با امضای رؤسای جمهور دو کشور اجرایی شد. این تحول پس از دو جنگ ویرانگر ۱۲ و ۴۰ روزه رخ داد و امیدی را در میان بسیاری از مردم ایران برانگیخت؛ امید به اینکه شاید تحولی ایجاد شود و وضعیت اقتصادی کشور بهبود یابد و آثار آن در نهایت در زندگی روزمره و معیشت خانوارها نیز نمایان شود. با این حال، با توجه به سابقه بی‌اعتمادی نسبت به عملکرد حاکمیت در ایران، این پرسش مطرح است که آیا می‌توان انتظار داشت جمهوری اسلامی به مفاد این تفاهم‌نامه پایبند بماند و سرانجام به توافق بر سر موضوعهای مورد اختلاف برسند؟

مطالعه متن تفاهم‌نامه نشان می‌دهد که بند نخست آن مقرر می‌دارد ایالات متحده آمریکا، جمهوری اسلامی ایران و متحدان آنها در جنگ جاری، با امضای این تفاهم‌نامه، پایان فوری و دائمی عملیات نظامی در همه جبهه‌ها، از جمله لبنان، را اعلام می‌کنند و متعهد می‌شوند از این پس هیچ جنگ یا عملیات نظامی علیه یکدیگر آغاز نکنند، از تهدید یا استفاده از زور علیه یکدیگر خودداری کنند و تمامیت ارضی و حاکمیت لبنان را محترم بشمارند.

همین بند، به‌تنهایی، اجرای کامل تفاهم‌نامه را با تردید جدی روبه‌رو می‌کند. اسرائیل همچنان درگیر جنگ



مجموع این رخدادها نشان می‌دهد که تنها چند روز پس از مذاکرات خوش‌بینانه ژنو، اجرای تفاهم‌نامه با موانع و چالش‌های جدی مواجه شده است. هرچند کشورهای اروپایی و بسیاری از کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس از اصل تفاهم‌نامه حمایت کرده‌اند، اما درباره آینده آن تردیدهایی وجود دارد.

احمد علوی، اقتصاددان ایرانی، در گفت‌وگو با دویچه‌وله فارسی تأکید می‌کند که هنوز متن نهایی یا جزئیات کامل تفاهم‌نامه منتشر نشده و آنچه در جریان است، بیش از آنکه یک توافق قطعی باشد، فرآیندی برای رسیدن به توافق محسوب می‌شود (۱). به اعتقاد وی، اقتصاد ایران اکنون در وضعیت «تعطیل» قرار دارد؛ وضعیتی که در آن بازارها با احتیاط تحولات را دنبال می‌کنند و امکان پیش‌بینی دقیق آینده وجود ندارد. هرچند همین فضای انتظاری موجب کاهش نسبی نرخ ارز در ایران و افت قیمت نفت در بازارهای جهانی شده است، اما وی این آثار را موقتی ارزیابی می‌کند.

به باور این اقتصاددان، مشکلاتی همچون تورم، بیکاری و رکود اقتصادی ریشه‌ای هستند و صرف دستیابی به یک توافق سیاسی، آنها را به سرعت برطرف نخواهد کرد. حتی در صورت افزایش صادرات نفت و آزاد شدن بخشی از منابع مالی ایران، به دلیل ساختار سیاسی و اقتصادی و نیز محدودیت‌های بانکی، لزوماً بهبود محسوسی در معیشت مردم ایجاد نخواهد شد.

برخی تحلیلگران نیز معتقدند که حتی در صورت دستیابی به توافق جامع، اقتصاد ایران همچنان به اصلاحات ساختاری عمیق نیاز خواهد داشت. از دیدگاه آنان، اصلاح نظام بودجه‌ای، کاهش هزینه‌های غیرمولد، افزایش بهره‌وری و بازنگری در ساختار برخی نهادهای وابسته به حکومت، از جمله پیش‌شرط‌های خروج اقتصاد ایران از بحران خواهد بود.

در عرصه سیاسی نیز مقامات جمهوری اسلامی می‌کوشند توافق با آمریکا را به عنوان یک دستاورد مهم معرفی کنند. محمدباقر قالیباف این توافق را «گامی بلند به سوی پیروزی نهایی» توصیف کرده است. مسعود

در مجموع، می‌توان ارزیابی کرد که آینده تفاهم‌نامه بیش از هر چیز به میزان پایبندی طرفین به تعهدات خود، مدیریت تنش‌های منطقه‌ای و توانایی آنها در حل اختلافات از طریق سازوکارهای پیش‌بینی‌شده در مذاکرات بستگی خواهد داشت.

ناخدا محمد فارسی
۲ ژوئیه ۲۰۲۶

1 - <https://www.dw.com/fa-ir/a-77581160>

2 - <https://www.bbc.co.uk/news/articles/cn4rwzxvl8ko>

پزشکیان نیز آن را فرصتی بالقوه برای حل بخشی از مشکلات کشور دانسته است (۲). در مقابل، رهبری جمهوری اسلامی تأکید کرده که جمهوری اسلامی نه مجبور به تسلیم شده، نه از قدرت کنار رفته و نه برنامه هسته‌ای یا روابط خود با حزب‌الله را از دست داده است؛ موضوعی که از نگاه او نشانه حفظ موقعیت نظام محسوب می‌شود.

به نظر می‌رسد فشارهای اقتصادی داخلی و اهمیت امنیت انرژی برای اقتصاد جهانی، دو عامل اصلی سوق‌دهنده طرفین به سمت ادامه مذاکرات باشند. جمهوری اسلامی از تشدید بحران اقتصادی بیم دارد و کشورهای غربی نیز باز ماندن تنگه هرمز و امنیت انتقال انرژی را برای اقتصاد خود و جهان حیاتی می‌دانند.

با وجود درگیری‌های اخیر، به نظر می‌رسد هیچ‌یک از طرفین تمایل چندانی به کنار گذاشتن کامل تفاهم‌نامه نداشته باشند. احتمالاً مذاکرات از طریق کمیته‌های تخصصی ادامه خواهد یافت، هرچند دستیابی به توافقی پایدار همچنان با چالش‌های سیاسی، امنیتی و اقتصادی قابل توجهی روبه‌رو خواهد بود.

امیر محمد جودی ثمرین

میرزاده

عشقی؛

شاعری که با

گلوله

خاموش شد.



در میانه غوغای سیاست و ادبیات عصر مشروطه، نام میرزاده عشقی همچون شعله ای کوتاه عمر اما فروزان در تاریخ معاصر ایران می درخشد. شاعری که کلامش آتش داشت و قلمش، بی پروا در برابر استبداد می نوشت. او در روزگاری زیست که آزادی، جرم بود و وطن، زخمی بر دوش شاعران.

سید محمدرضا کردستانی که بعدها به میرزاده عشقی شهرت یافت، در سال ۱۲۷۳ در همدان زاده شد. تحصیلات خود را به دو زبان فارسی و فرانسوی در مدرسه «آلیانس» گذراند و از نوجوانی با ادبیات نوین و اندیشه آزادی خواهی آشنا شد. نخستین آثارش در استانبول نوشته شد؛ جایی که نمایشنامه و اپرای «رستاخیز شهریاران ایران» را پدید آورد؛ اثری که آن را می توان نخستین اپرای ملی ایران دانست.

عشقی، شاعر بود اما بیش از آن روشنفکری سیاسی و اجتماعی بود. روزنامه «قرن بیستم» او، تریبونی برای نقد استبداد، دفاع از حقوق زنان و طرح آرمان های ملی شد. قلمش نه

روزنامه ها را درنوردید و سکوتی سنگین بر قلم اهل فکر نشست. ملک الشعراء بهار، یار و همفکر عشقی، در سوگ او نوشت: «وه که عشقی در صبح زندگی، از خدنگ دشمن شیرو بمرد... شاعری نو بود و شعرش نیز نو، شاعر نو رفت و شعر نو بمرد.»

میرزاده عشقی با عمر کوتاه اما پرخروش خود، نه تنها یکی از پایه گذاران شعر نوین فارسی، که نمادی از آزادی خواهی، وطن دوستی و شجاعت فکری شد. او را کشتند، اما صدایش در گوش زمان باقی ماند؛ صدایی که هنوز، در لایه لای ورق های تاریخ، پژواک حقیقت جویی و اعتراض است.

برای مدح قدرتمندان، بلکه برای بیداری مردم می نوشت. از همین رو دشمنان بسیاری یافت؛ از دربار تا وزارتخانه ها. شعر عشقی تلفیقی از رمانتیسم و انقلاب بود. وطن در نگاه او هم معشوقی آرمانی بود و هم زخمی عمیق. **از بی عملی مردم، خیانت سیاستمداران و فساد قدرت می نالید** و فریاد می زد که «جامه ای که نشود غرقه به خون بهر وطن، بدر آن جامه که تنگ تن و کم از کفن است.» اما سرنوشت او، همچون بسیاری از آزاداندیشان، به گلوله ختم شد.

بامداد دوازدهم تیر ۱۳۰۳، در خانه اش در تهران، به دست عوامل ناشناس ترور شد؛ در حالی که تنها ۲۹ سال داشت. قتل عشقی نقطه عطفی در تاریخ مطبوعات ایران بود. پس از آن، موجی از سانسور و خودسانسوری

دکتر آذر اندامی (۱۳۰۵-۱۳۶۳) پزشک، باکتری‌شناس ایرانی، مخترع واکسن وبا و از پژوهشگران انستیتو پاستور ایران

باکتری‌شناسی عفونت‌های بیمارستانی را به انجام رساند و نتیجه آن را در مجله‌های معتبر پزشکی چاپ کرد.

او پس از مدتی با استفاده از بورس تحصیلی انستیتو پاستور ایران به پاریس رفت و در سال ۱۳۴۶ موفق به اخذ مدرک باکتری‌شناسی گردید. در سال ۱۳۵۳ موفق به دریافت دانشنامه تخصصی علوم آزمایشگاهی بالینی شد. او در سال ۱۳۵۷ بازنشسته شد. چندین بار به کشورهای فرانسه و بلژیک سفر کرد و حاصل این سفرها مقالات علمی بود که در مجلات معتبر به چاپ رسید.

واکسن وبا

در سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۵ در خورشیدی بیماری شبه وبای التور در ایران و بسیاری دیگر از کشورهای شیوع پیدا کرد. التور به عنوان یک بیماری حاد اسهالی محسوب می‌شود که عامل آن میکروب وبا است. علائم بیماری از سمی نشات می‌گیرد که توسط میکروب در روده باریک افراد آلوده ترشح می‌شود. بنابراین میکروب از طریق مدفوع انسان در محیط پخش شده و آب و غذا را آلوده می‌کند. در آن شرایط تنها راه پیشگیری، تزریق واکسن وبا قبل از ابتلا به بیماری بود و در آن زمان تنها مرکز تهیه واکسن در ایران انستیتو پاستور بود که تمام امکانات آن در اختیار آزمایشگاه میکروب شناسی قرار گرفت و کارکنان مرکز با ریاست آذر اندامی شروع به کار کردند و سرانجام وی توانست واکسن وبای التور را بسازد و از بروز فجایع هولناک و دردآور در ایران جلوگیری کند.

این واکسن به کشورهای همسایه هم فرستاده شد و افتخاری بود که به خاطر زحمات شبانه‌روزی آذر اندامی نصیب ایران شد. چندی بعد و با توجه به موفقیت وی در ساخت این واکسن دکتر آذر اندامی به معاونت بخش میکروب شناسی و سپس به ریاست بخش وبا و دیفتری رسید و به پاس کارها و تلاش شبانه‌روزی‌اش، نشان علمی به او اعطا شد.



مقدماتی رشت فرستاد. در سال ۱۳۲۴ از دانشسرا فارغ‌التحصیل شد. و در سال ۱۳۲۵ به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و معلم شد. در سال ۱۳۲۹ و در حین کار دیپلم طبیعی را با امتحان متفرقه دریافت کرد. در سال ۱۳۳۱ با شرکت در آزمون ورودی دانشکده پزشکی دانشگاه تهران در رشته پزشکی این دانشگاه پذیرفته شد.

آذر اندامی در سال ۱۳۳۷ موفق به دریافت مدرک دکترای پزشکی از دانشگاه علوم پزشکی تهران گردید و بلافاصله به گذراندن دوره تخصصی زنان و زایمان مشغول شد. پس از پایان دوره تخصصی به وزارت بهداشت آن زمان منتقل شد و در نهایت به کار در انستیتو پاستور ایران پرداخت. وی طرح پژوهشی در زمینه

یادی کنیم از زنده یاد دکتر آذر اندامی (۱۳۰۵-۱۳۶۳) پزشک، باکتری‌شناس ایرانی، مخترع واکسن وبا و از پژوهشگران انستیتو پاستور ایران بود. بخاطر خدمات علمی و انسانی آذر اندامی، یکی از دهانه‌های برخوردی روی سیاره ناهید، به نام وی «اندامی» نامگذاری شده است.

آذر اندامی در سال ۱۳۰۵ در محله ساغری‌سازان رشت متولد شد. او فرزند چهارم و تنها دختر خانواده بود. مقطع ابتدایی را در دبستان بانوان رشت با یک سال جهش تحصیلی به پایان برد. بعد از اخذ مدرک سال نهم از دبیرستان فروغ (۱۷ شهریور) رشت، پدرش از ادامه تحصیل او ممانعت کرد و وی را به دانشسرای

یکی از همکاران وی در انستیتو پاستور تهران با نام خانم منصورپور درباره برخی از ویژگی های آذر اندامی می گوید: «وی یک زن زحمتکش و با اراده ای بود. در این انستیتو هم یک روز دست از تلاش و پژوهش برنداشت و من زنی به پشتکار و همت او ندیده ام. اندامی از معدود افرادی بود که هرچه بیشتر می دانست، بیشتر می فهمید که چیزهای زیادی هست که نمی داند و تلاش همیشگی او و پویایی و حرکت زندگی اش حاکی از این ادعاست. او بیشتر شب ها و روزهای تعطیل را در بیمارستان می ماند و حتی نگهداری پزشکان دیگر را نیز بر عهده می گرفت تا تجربه بیشتری به دست بیاورد. در سالهایی که بیماری التور در ایران و کشورهای منطقه رایج شده بود او با تهیه واکسن مرغوب به مبارزه با این

بیماری پرداخت و علاوه بر تأمین نیاز کشور این واکسن را به کشورهای همسایه هم ارسال کرد. پس از بازنشستگی چون خانه نشینی را نمی پسندید به بیمارستان باهر رفت و ریاست آزمایشگاه تشخیص طبی آنجا را بر عهده گرفت. پس از مدتی در مطب همسرش، منصور خلعتبری، در خیابان حسام السلطنه به کار مداوای بیماری های زنان و زایمان مشغول شد. در همین سالها بود که به تومور مغزی مبتلا شد. یک روز در مطب در حین معاینه بیمار، تعادل خود را از دست داد و بر زمین افتاد. در ۲۸ مرداد سال ۱۳۶۳ به علت آمبولی ریه که از عواقب بیماری سختش بود درگذشت و نامش برای همیشه در تاریخ ایران و بر سیاره زهره جاویدان ماند. آرامگاه وی در قطعه ۱۸ ردیف ۲۶ شماره ۶ در

بهشت زهرا است. نامگذاری حفره ای در سیاره ناهید پس از درگذشت آذر اندامی، دخترش آذرمدخت با کوشش و تلاش فراوان توانست نام مادرش را به اتحادیه بین المللی ستاره شناسی برای ثبت در سیاره ناهید پیشنهاد کند و این انجمن نیز به پاس کارهای علمی آذر اندامی آن را پذیرفت. بدین ترتیب به دلیل خدمات بی نظیر آذر اندامی، اتحادیه بین المللی ستاره شناسی در سال ۱۹۹۲ میلادی، حفره ای به قطر ۳۰ کیلومتر در طول جغرافیایی ۲۶ درجه و ۵۵ دقیقه و عرض جغرافیایی ۱۷ درجه و ۴۵ دقیقه با قله ای مرکزی در جنوب سیاره ناهید را به نام آذر اندامی نامگذاری کرد. براین پایه آذر اندامی تنها زن ایرانی بود که نامش به این شورا فرستاده شد. (روحش شاد و یادش همیشه گرامی)

زنده یاد دکتر کاظم سامی داغی که هرگز کهنه نمی شود

او که در کسوت پزشکی هم فداکاری و از خود گذشتگی بی شائبه ای نشان می داد و بیمارانی که به او مراجعه می کردند و با توسط او تحت درمان قرار می گرفتند از وجدان پاک و طبابت بی آلایش او خرسند و راضی می گشتند. و در دستگیری از نیازمندان از هیچ لحاظ چه با قلم قدم یا دم مسیحا نفس خود کوتاهی نمی کرد. در دستگیری از محتاجان کوشا و همواره پیش قدم بود آن فقید سعید. در مبارزات سیاسی و اجتماعی با رژیم پهلوی دست کمی از مبارزان و مجاهدان صادق آن زمان نداشت.

جناب آقای دکتر سعید مدنی

با اندوه و تاسف فراوان ، درگذشت مادر ارجمندان را به شما و خانواده گرامی تسلیت می گویم و به روان پاک بانوی عالیقدری که فرزندی فرهیخته، میهن دوست و آزادیخواه چون شما را پرورش داده درود می فرستیم.

هیات رهبری اجرائی جبهه ملی ایران

«ویلهلموس Het Wilhelmus» (سرود ملی هلند)

یکی از مذهبی‌ترین سرودهای اروپا ویلهلموس (سرود ملی هلند) از دیرباز در میان مردم محبوبیت داشته و در برهه‌های گوناگون تاریخی به آن اشاره شده‌است. پیشینه آن به مبارزات مردم هلند برای رسیدن به استقلال از اسپانیای هابسبورگ بازمی‌گردد.

منظور از اسپانیای هابسبورگ، اسپانیای قرن ۱۶ و ۱۷ بود که توسط پادشاهان دودمان هابسبورگ اداره می‌شد. محتوای سرود ملی هلند به زندگی و نبرد ویلیام خاموش با فلیپه دوم، پادشاه اسپانیا و دلایل این مبارزه اشاره دارد. به این خاطر این سرود به صورت گفتگوی اول شخص مفرد نوشته شده، گویی ویلیام خاموش، خود در حال سخن گفتن است. ویلیام خاموش (شاهزاده اورانژ) رهبر شورشیان هلندی در جنگ هشتادساله علیه سلطه اسپانیا و نخستین فرمانروای هلند بود. هلندی‌ها از ویلیام خاموش Willem van Oranje به عنوان «پدر هلند» یاد می‌کنند. سرود ملی هلند، درباره او است.

سرود مزبور یکی از مذهبی‌ترین سرودهای اروپا است....
(۱) ویلیام ناساو، من هستم، از تبار ژرمن، وفادار به میهن، می‌مانم تا به مرگ.

شاهزاده اورانژ، منم، آزاد، بی‌هراس؛ و پادشاه اسپانیا را، همیشه محترم داشته‌ام.

(۲) همیشه کوشیده‌ام تا زندگی‌ام با خداترسی همراه باشد و این باعث طرد شدنم شد، سرزمینم و مردم از من دریغ شد اما خداوند مرا، هم‌چون ابزاری خوب، هدایت خواهد کرد تا زمانی که به قلمرو خویش بازگردم.

(۳) اتباع من، که سرشتی نیک دارید رنج‌ها را برتایید خدا تنهایتان نخواهد گذاشت، گرچه اکنون سرخورده‌اید هر آن‌کس که زندگی پارسایانه خواهد باید که شبانه‌روز ایزد را نیایش کند تا به من نیرو دهد تا بتوانم یاری‌بخش شما باشم

(۴) برای شما، هم از جان و هم از مال گذشته‌ام برادرانم، آن نام‌آوران بلندپایه

نیز، ایثارشان را به شما نمایانندند: پیکر کنت آدولف در نبرد فریسلاند بر جای ماند و روان او در زندگی جاودان روز داوری را می‌بوسد.

(۵) اصل‌زاده و نژاده، از تبار شاهان، امیری منتخب برای این پادشاهی، چونان یک مسیحی پرهیزگار، برای کلام ستوده ایزد، فارغ از هر شک و گمان،

چون قهرمانی خالی از هراس، با خون اصل خود خطر کردم.

(۶) سپر و تکیه‌گاه من تو هستی ای ایزد منان. توکل من به توست. مرا دیگر هرگز تنها نگذار. بگذار تا پارسا بمانم و خدمتگزار تو برای همیشه؛ و ستمی که قلم را آزرد، شکست دهم.

(۷) از تمامی رنج‌آوران که مرا می‌آزارند این خدمتگزار وفادار خود را، ای ایزد مصون بدار تا که آنان مرا غافلگیر نکنند و با دسایس پلیدشان دستانشان را در خون بی‌گناه من نشویند

(۸) همان‌گونه که داوود بناچار از شاول ستمکار گریخت به همین گونه نیز آه از نهاد من برآمد و از نهاد بسیاری از نجای دیگر، اما خداوند او را برکشید و از همه نومیدی‌ها رهاوند و به او در اسرائیل پادشاهی بخشید یک پادشاهی عظیم

(۹) پس از این تلخی، از خداوندگار خود، خلاوت خواهم یافت. اندیشه والای من بسی هوای این را دارد تا: مرگی سرافرازانه به‌دست آورم. مرگی با سربلندی در کارزار که تا قلمرویی جاودان بدست آرم چونان قهرمانی وفاپیشه.

(۱۰) در این پریشان‌حالی، افسوسناک‌تر از این برایم نیست که ببینم سرزمین‌های خوب پادشاهی رو به فلاکت نهاده و فروبوم دل‌انگیز آماج آزار اسپانیایی‌ها شده‌است. از چنین اندیشه‌ای از دل نژاده من خون می‌چکد.

(۱۱) سوار بسان شاهزاده به همراه لشکریانم در چالش با ستمگر، نبرد را به انتظار نشستم آنانی که در ماستریخت مدفونند، از نیروی من هراسیدند،

و مردمان دیدند که سواران من، چه دلاورانه از آوردگاه گذشتند

(۱۲) اگر خواست ایزد در آن زمان چنان

می‌بود، با خرسندی خواستار رهایی‌تان

از این توفان شدید بودم. اما خداوندی که در آسمان‌ها است و بر همه چیز فرمانروا، خدایی که پایستی همیشه بستایم‌چنان خواست.

(۱۳) انگیزه‌ای بس مسیحی روح شاهزاده‌تبار من را به پیش می‌راند، و دل من در برابر ناملایمات از خود پایداری نشان داد. ایزد را نیایش گفتم از صمیم قلب تا عاقبت کارم را به‌خیر سازد و بی‌گناهی‌ام را بر همگان عیان.

(۱۴) بدرد ای گوسپندان بینوای من که در فلاکتی عظیم به‌سر می‌برید، شبان شما نخواهد خوابید هرچند که در پراکندگی به‌سر برید. رو به ایزد نمایید و کلام شفابخشش را پذیرا باشید هم‌چون مسیحیانی پرهیزگار زندگی کنید

که به پایان کار در این‌جا چیزی نمانده‌است. (۱۵) به درگاه خدا معترف و به قدرت عظیم او، که در هیچ زمان از شاه ملالی به دل راه نداده‌ام مگر آن زمان که در مسیر عدالت ناچار به فرمانبرداری از پروردگار، حضرت حق تعالی بوده‌باشم.

● شرح «ویلهلموس» از این جهت ضرورت داشت که در یک سخنرانی، «در کمیسیون امور خارجه مجلس نمایندگان هلند» به آن اشاراتی شد که اصلاً در آن (در مذهبی‌ترین سرود اروپا) وجود ندارد.



WILHELMUS VAN NASSOUWE



محتوای سرود ملی هلند به زندگی و نبرد ویلیام خاموش با فلیپه دوم، پادشاه اسپانیا و دلایل این مبارزه اشاره دارد. به این خاطر این سرود به صورت گفتگوی اول شخص مفرد نوشته شده، گویی ویلیام خاموش، خود در حال سخن گفتن است. همنشین بهار

Wilhelmus van Nassouwe ben ik,
van Duitsen bloed, den vaderland
getrouwe blijf ik tot in den dood.
Een Prinse van Oranje ben ik, vrij,
onverveerd, den Koning van His-
panje heb ik altijd geëerd.

In Godes vrees te leven heb ik
altijd betracht, daarom ben ik ver-
dreven, om land, om luid ge-
bracht. Maar God zal mij regeren
als een goed instrument, dat ik zal
wederkeren in mijnen regiment.
Lijdt u, mijn onderzaten die op-
recht zijt van aard, God zal u niet
verlaten, al zijt gij nu bezwaard.
Die vroom begeert te leven, bidt
God nacht ende dag, dat Hij mij
kracht zal geven, dat ik u helpen
mag.

Lijf en goed al te samen heb ik u
niet verschoond, mijn broeders
hoog van namen hebben 't u ook
vertoond: Graaf Adolf is gebleven
in Friesland in den slag, zijn ziel in
't eeuwig leven verwacht den
jongsten dag.

Edel en hooggeboren, van keizer-
lijken stam, een vorst des rijks
verkoren, als een vroom christen-
man, voor Godes woord geprezen,
heb ik, vrij onversaagd, als een
held zonder vreden mijn edel
bloed gewaagd.

Mijn schild ende betrouwen zijt
Gij, o God mijn Heer, op U zo wil
ik bouwen, Verlaat mij nimmer-
meer. Dat ik doch vroom mag blij-
ven,
uw dienaar t'aller stond, de tiran-
nie verdrijven die mij mijn hart
doorwondt.

Van al die mij bezwaren en mijn
vervolgers zijn, mijn God, wil doch
bewaren den trouwen dienaar
dijn, dat zij mij niet verassen in
hunnen bozen moed, hun handen
niet en wassen in mijn onschuldig
bloed.

Als David moeste vluchten voor
Saul den tiran, zo heb ik moeten
zuchten als menig edelman. Maar
God heeft hem verheven, verlost
uit alder nood, een koninkrijk ge-
geven in Israël zeer groot.

Na 't zuur zal ik ontvangen van
God mijn Heer dat zoet, daarnaar
zo doet verlangen mijn vorstelijk
gemoed: dat is, dat ik mag ster-
ven met eren in dat veld, een eeu-
wig rijk verwerven als een getrou-
wen held.

Niet doet mij meer erbarmen in
mijnen wederspoed dan dat men
ziet verarmen des Konings landen
goed. Dat u de Spanjaards kren-
ken,

o edel Neerland zoet, als ik daar-

aan gedenke, mijn edel hart dat
bloedt.

Als een prins opgezeten met mij-
ner heireskracht, van den tiran
vermeten heb ik den slag ver-
wacht, die, bij Maastricht begraven,
bevreesde mijn geweld; mijn rui-
ters zag men draven zeer moedig
door dat veld.

Zo het den wil des Heren op dien
tijd had geweest, had ik geern
willen keren van u dit zwaar temp-
eest. Maar de Heer van hierboven,
die alle ding regeert, die men al-
tijd moet loven, en heeft het niet
begeerd.

Zeer christlijk was gedreven mijn
prinselijk gemoed, standvastig is
gebleven mijn hart in tegenspoed.
Den Heer heb ik gebeden uit
mijnes harten grond, dat Hij mijn
zaak wil redden, mijn onschuld
maken kond.

Oorlof, mijn arme schapen die zijt
in groten nood, uw herder zal niet
slapen, al zijt gij nu verstrooid.
Tot God wilt u begeven, zijn heil-
zaam woord neemt aan, als vrome
christen leven, 't zal hier haast zijn
gedaan.

Voor God wil ik belijden en zijner
groten macht, dat ik tot genen
tijden den Koning heb veracht,
dan dat ik God den Heere, der
hoogsten Majesteit, heb moeten
obediëren in der gerechtigheid.

Voor God wil ik belijden en zijner
groten macht, dat ik tot genen
tijden den Koning heb veracht,
dan dat ik God den Heere, der
hoogsten Majesteit, heb moeten
obediëren in der gerechtigheid.

دکتر اسماعیل نوری علا

نشد.



باشد، اما
با دو گامی در تنگنای فراخ
و تنفسی کرایه ای
در کوهستان مشکل
دانسته ام که وقت
برای انسا نی که

سواره از سر کویم می گذرد

بسیار است

پس کلاه از سر بر می دارم و
و ایستاده بر کناره خیابان
در گذر موکب اش
کف می زنم

چه باک که او
در آن لحظه
به سوی دیگر خیابان
دست تکان می دهد؟

دوست داشتم ابری بودم و می باریدم

نسیمی بودم و بوی اقاق را به خانه می بردم

گله ای بودم و پاسخی می گرفتم

اما، نه، این بار نشد که نشد

می خواستم سقف را بشکافم و

طرحی نو در اندازم

درختی را که در دوزخ می روید بخشانم

و پرندگان را با کوه قاف آشنا کنم

نشد که نشد

اما،

راست اش اینکه

می شد تلخ تر از این هم زیست

می شد آرزو را فروخت و

استخوان توانمندی را به نیش کشید

و من چنان نکردم و پشیمان نیستم

برای آینده ای که

این واژه ها سخن می گویند

بخاطر آن همه جان های معصوم

که گاهی گذرشان به این دفتر خواهد افتاد

کوشیدم مزده رسان یک نشانی معمولی باشم

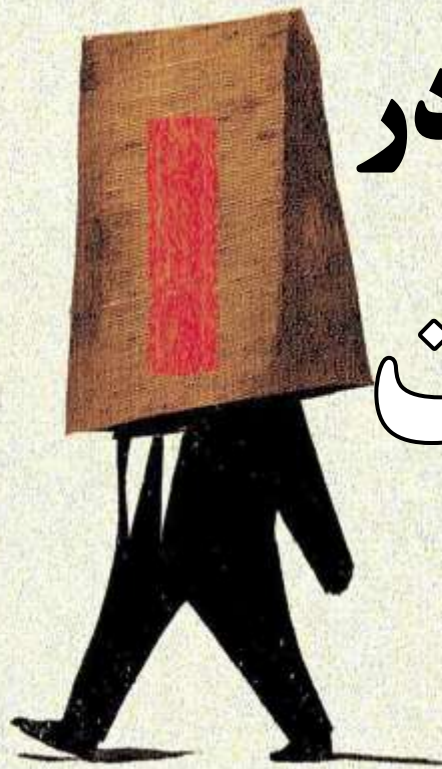
و نشد

نادانی در

سیاست

پتر برک

برگردان: عرفان ثابتی



14 ژوئیه 2026

آثار متعدد میشل فوکو به بسیاری کمک کرده است تا رابطه‌ی میان قدرت و دانش را بهتر از گذشته دریابند. با این حال، بررسی پیوند میان قدرت و نادانی نیز به همان اندازه روشنگر است.^[1] در اینجا به سه شکل اصلی نادانی سیاسی خواهیم پرداخت: نخست، نادانی مردم، یعنی کسانی که بر آنها حکم رانده می‌شود؛ دوم، نادانی حاکمان، اعم از پادشاهان، نخست‌وزیران یا رؤسای جمهور؛ و سرانجام، جهل سازمانی‌ای که در تار و پود نظام سیاسی و بدنه‌ی دولت درهم‌تنیده است. تبعات این نادانی‌ها اغلب ناخواسته، پیش‌بینی‌ناپذیر و در بسیاری از موارد فاجعه‌بار است. همان‌طور که فوکو زمانی گفت: «آدم‌ها می‌دانند که چه می‌کنند؛ اغلب می‌دانند که چرا کاری را انجام می‌دهند؛ اما آنچه نمی‌دانند این است که آنچه انجام می‌دهند، چه پیامدی دارد.»^[2]

نادانی مردم: نظام‌های خودکامه

نادانی عامه‌ی مردم به سود رژیم‌های خودکامه و به زیان دموکراسی‌هاست. برای توضیح این گزاره‌ی ساده، شاید کافی باشد بگوییم که تفاوت میان دموکراسی و استبداد (یا به بیانی خنثی‌تر، «خودکامگی»^[3]) پیش از آنکه کیفی باشد، کمی است. حکومت‌ها کم‌وبیش خودکامه یا کم‌وبیش دموکراتیک هستند.

در فرانسه‌ی قرن هفدهم و در عصر

«سلطنت مطلقه» زمانی که لویی سیزدهم با یاری کاردینال ریشلیو مقتدر بر کشور حکم می‌راند – ریشلیو با صراحتی بی‌رحمانه و ماکیاولی‌مآبانه گفت که هرچند نادانی «گاه برای دولت زیان‌بار است» اما دانش نیز گاهی چنین است. برای مثال، او تحصیل‌دهقانان و کشاورزان را عامل نابودی کشاورزی و دشواری در سربازگیری می‌دانست. افزون بر این، به عقیده‌ی او، سوادآموزی همگانی بیش از آنکه افرادی قادر به حل شبهات را پدید آورد، کسانی را پرورش می‌داد که «قادر به تردیدافکنی» بودند. به عبارت دیگر، ریشلیو – به تلویح و نه به تصریح – می‌گفت که سوادآموزی همگانی منتقدان بی‌شماری را برای دولت و کلیسا به وجود خواهد آورد. یک قرن بعد، فرهنگستانِ رَوآن به بحث درباره‌ی این موضوع پرداخت که آیا دهقانانی که توانایی خواندن و نوشتن دارند، برای حکومت مفیدند یا مضر.^[3] به نظر می‌رسد که ولتر با ریشلیو هم‌عقیده بود زیرا در سال ۱۷۶۳ از لویی-رنه دو لا شالوته، قاضی مشهور، بابت این ادعا که کارگران باید از تحصیل محروم بمانند، قدردانی کرد (البته ولتر بعدها در آرای خود تجدیدنظر کرد). به همین ترتیب، دویست سال بعد، فردریک ششم، پادشاه دانمارک – که از سال ۱۸۰۸ تا سال ۱۸۳۹ سلطنت کرد – گفت که «دهقان باید خواندن و نوشتن و حساب بیاموزد؛ او باید یاد بگیرد که در

قبال خدا، خودش و دیگران چه وظایفی دارد، اما نه چیزی بیش از این. وگرنه، خیالات به سرش می‌زند.»^[4]

هنری اولدنبورگ، آلمانی‌تبار ساکن انگلستان که به مقام دبیری «انجمن سلطنتی» رسید و زندگی حرفه‌ای خود را وقف ترویج دانش کرد، در سال ۱۶۵۹ در مخالفت با این دیدگاه گفت که سلطان عثمانی (که نمونه‌ی بارز پدیده‌ای بود که بعدها «استبداد شرقی» نام گرفت) «وجود مردمی که بتوان چهل آنان را آلت دست قرار داد، به سود خود می‌داند.»^[5]

ریشارد کاپوشچینسکی، روزنامه‌نگار لهستانی، با اولدنبورگ هم‌عقیده بود. او در سال ۱۹۸۲ نوشت: «حیات نظام دیکتاتوری در گرو جهل توده‌هاست؛ به همین دلیل است که همه‌ی دیکتاتورها برای ترویج نادانی، چنین رنجی را به جان می‌خرند.»^[6]

شاید در جهل نگه داشتن مردم برخی از مشکلات مستبدان را حل کند اما مشکلات دیگری را به وجود می‌آورد. در دنیای سیاست، درست مانند دنیای تجارت و جغرافیا، خلأ اطلاعاتی توده‌ها با شایعه پر می‌شود؛ وقتی که تقاضا برای خبر از عرضه‌ی آن پیشی بگیرد، بازار شایعه رونق می‌یابد.^[7]

در سال ۱۹۴۲، روزنامه‌ی «استیتسمَن» کلکته در جریان تخلیه‌ی شهر پس از بمباران ژاپن نوشت: «هرگاه مسئولان از انتشار سریع یا کافی اطلاعات موثق درباره‌ی رویدادهای محلی خودداری کنند، ناگزیر شایعات رواج می‌یابد.» [8]

در روسیه‌ی دوران استالین هم که مردم به مندرجات روزنامه‌های دولتی‌ای مثل «پراودا» و «ایزوستیا» اعتماد نداشتند، شایعه منبع اصلی کسب خبر بود. [9]

بی‌خبری از آنچه در پشت پرده می‌گذرد، زمینه را برای دسیسه‌پنداری مهیا می‌کند. بنابراین، عجیب نیست که دسیسه‌ها یکی از مضامین اصلی شایعات در گذشته و حال بوده‌اند. یکی از نمونه‌های مشهور در تاریخ انگلستان، «توطئه‌ی پاپ» است: روایتی که بین سال‌های ۱۶۷۸ تا ۱۶۸۱ به سرعت همه‌گیر شد و از توطئه‌ی کاتولیک‌ها برای ترور چارلز دوم حکایت می‌کرد. خود پادشاه این داستان را جدی نگرفت اما بخش بزرگی از کشور آن را باور کردند. روزنامه‌ی رسمی «گازت» به این ماجرا اشاره نکرد اما این خلأ با شایعات پر شد و، به تعبیر جامعه‌شناسان، چنان «هراس اخلاقی»‌ای ایجاد شد که فرونشستن آن سه سال به درازا کشید. [10]

یکی از مورخان برجسته‌ی بریتانیایی اثری درباره‌ی این توطئه نوشت که نقاط قوت و ضعف تجربه‌گرایی مبتنی بر عقل سلیم را به خوبی نشان می‌دهد. نویسنده، جان کینیون، می‌خواست بفهمد که «در واقع چه رخ داده است»، و بدون هیچ تجزیه و تحلیلی شایعات رایج در آن دوره را صرفاً نمونه‌هایی از «هیستری جمعی» خواند. [11]

با این حال، «توطئه‌ی پاپ» را باید همچون نوعی رویداد رسانه‌ای نیز بررسی کرد؛ یعنی مطالعه‌ی موردی نحوه‌ی انتشار، پذیرش و دگردیسی شایعات، و همچنین تأثیرپذیری یا انطباق شایعات با کلیشه‌های فرهنگی موجود، نظیر تصورات کلیشه‌ای پروتستان‌ها از پاپ و یسوعیان. بیش از یک قرن پیش، ویلبر ابوت، مورخ آمریکایی، به شباهت‌های میان روایت‌های «توطئه‌ی پاپ» و دسیسه‌پنداری‌های قدیمی‌تر اشاره کرد؛ نمونه‌هایی همچون «توطئه‌ی باروت» در سال ۱۶۰۵ که بر اساس آن گای فاکس و چند کاتولیک دیگر قصد داشتند که پارلمان انگلستان را منفجر کنند. بنابراین، ابوت نه از «اختراع»

داستانی جدید بلکه از «تطبیق داستان‌های کهن با شرایط نوین» سخن گفت.

پس از او بعضی از دیگر پژوهشگران علوم اجتماعی هم به این موضوع پرداختند. [12] در دهه‌ی ۱۸۵۰ میلادی در آمریکا عقیده به توطئه‌ی کاتولیک‌ها، اعضای «حزب آمریکایی» را که به «هیچ‌ندان‌ها» شهرت داشتند به تکاپو واداشت. در سال‌های اخیر نیز شایعاتی بر سر زبان‌ها افتاده که هیلاری کلینتون را به طیف گسترده‌ای از تبهکاری‌ها، از ترور مخالفان تا نوشیدن خون کودکان، متهم می‌کند. داستان‌سرایی در فضای مجازی به سوءظن عمومی به واکسن‌ها نیز دامن زده است. برای مثال، بعضی ادعا می‌کنند که واکسن‌ها حاوی ریزتراشه‌هایی هستند که امکان ردیابی افراد واکسینه‌شده را فراهم می‌سازد. [13]

آمریکایی‌ها سخن توماس جفرسون را به یاد دارند که می‌گفت: «اگر ملتی بیندارد که در عین تمدن می‌تواند هم‌زمان در جهل غوطه‌ور و از بند آزاد باشد، سودای محالی در سر دارد که نه پیشینیان به چشم دیده‌اند و نه آیندگان خواهند دید.»

بدیهی است که توطئه‌ها همیشه موهوم نیستند؛ هر کودتایی از پیش طراحی و برنامه‌ریزی می‌شود. هرچند رشد نهادهای امنیتی در صد سال اخیر شتاب گرفته است اما همان‌طور که نمونه‌ی ونیز در اوایل عصر مدرن نشان می‌دهد، دولت‌ها سده‌هاست که خریچیان و مأموران مخفی را به خدمت گرفته‌اند. [14] گاهی انجمن‌های سرّی در عالی‌ترین سطوح سیاسی نقش‌آفرینی می‌کنند؛ برای مثال، در اواخر قرن نوزدهم ایتالیا، نخست‌وزیر وقت، فرانچسکو کریسپی، عضو فراماسونری بود و صد سال بعد، جولیو آندرنویتی، نخست‌وزیر وقت، با مافیای سیسیل پیوند داشت. به هر حال، بخش بزرگی از فعالیت‌های سیاسی همواره پشت پرده رخ می‌دهد و حتی آگاه‌ترین شهروندان نیز تنها از بخش ناچیزی از آنچه در جریان است، باخبرند.

شکل‌های روزمره‌ی مقاومت نیز از نادانی بهره می‌جویند؛ به‌ویژه در قالب تظاهر به ندانستن پاسخ پرسش‌های دشوار و دردرساز. «حزب آمریکایی» که در ابتدا انجمنی سرّی بود، از آن رو به «هیچ‌ندان‌ها» شهرت یافت که به

اعضایش توصیه شده بود که در مواجهه با پرسش‌هایی درباره‌ی این تشکیلات بگویند: «من هیچ نمی‌دانم.» این نوع مقاومت گاه «نادانی راهبردی» خوانده می‌شود؛ هرچند همین عبارت گاهی در معنای متضاد آن، یعنی استفاده از جهل همچون ابزاری برای سلطه، به کار می‌رود. [15]

نادانی شهروندان: دموکراسی‌ها

خودکامگان به نادانی مردم دامن می‌زنند اما این جهل همواره مایه‌ی نگرانی نظام‌های دموکراتیک بوده است. آمریکایی‌ها سخن توماس جفرسون را به یاد دارند که می‌گفت: «اگر ملتی بیندارد که در عین تمدن می‌تواند هم‌زمان در جهل غوطه‌ور و از بند آزاد باشد، سودای محالی در سر دارد که نه پیشینیان به چشم دیده‌اند و نه آیندگان خواهند دید.» جیمز مدیسون نیز بر این سخن صحنه گذاشت و با تأکید بر نیاز به «آگاهی عمومی» خاطرنشان کرد که «دانش همواره بر جهل غلبه خواهد کرد.» [16]

با این حال، مخالفت با گسترش حق رأی اغلب بر این استدلال استوار بوده است که طبقه‌ی کارگر، بردگان آزادشده یا زنان از دانش لازم برای رأی دادن آگاهانه و عقلانی بی‌بهره‌اند.

در بریتانیای اوایل قرن نوزدهم، این استدلال از سوی حامیان آموزش عمومی – یعنی اشخاصی مثل جان فاستر، کشیش باپتیست، و جان روباک، نماینده‌ی ترقی‌خواه پارلمان – رد شد. فاستر در جستاری با عنوان «درباره‌ی مضرات جهل عمومی»، خواهان ایجاد نظام آموزشی ملی شد و این نظر را که «افزایش محسوس دانش مردم سبب می‌شود که از ایفای نقش‌های متناسب با جایگاه اجتماعی‌شان بازمانند» رد کرد. [17]

از سوی دیگر، روباک در سال ۱۸۳۳ طرحی را برای گسترش آموزش ملی به پارلمان بریتانیا ارائه داد و دولت را به «ترویج و تداوم جهل در میان مردم» متهم کرد. دولت محافظه‌کار از طرح روباک استقبال نکرد؛ با این حال، او برای رفع نادانی رأی‌دهندگان آینده، به انتشار «جزواتی برای مردم» (۱۸۳۶-۱۸۳۵) روی آورد. [18]

بعضی از رهبران جنبش مردمی «منشورگرایی» (برگرفته از «منشور بزرگ» یا مگنا کارت)، به‌ویژه ویلیام لاوت، طرحی را برای اصلاح نظام آموزشی پیشنهاد دادند زیرا، به قول نویسندگی مقاله‌ای در نشریه منشورگرایی «نوردن/استار»، «چهل توده‌ها، آنان را در تمامی اعصار به برده‌ی خواص آگاه و مکار تبدیل کرده است.» [19]

دولت‌های بعدی بریتانیا ناچار شدند که مسئله‌ی آموزش عمومی را با جدیت بیشتری دنبال کنند. در سال ۱۸۶۷، زمانی که «دومین لایحه‌ی اصلاحات»، حق رأی را به مردان کارگر ماهر تعمیم داد، روشنفکران برجسته‌ای همچون جان استوارت میل و والتر بَیْت از «نشستن چهل بر مسند» داورِ دانش و «تفوق نادانی بر دانایی» [قدرت گرفتن توده‌ها برای تعیین سرنوشت سیاسی] ابراز نگرانی کردند. [20]

به هیچ وجه تصادفی نبود که «قانون آموزش و پرورش ۱۸۷۰» و اجباری شدن تحصیل همه‌ی کودکان، بلافاصله پس از گسترش حق رأی به تصویب رسید. یکی از مخالفان این اصلاحات، یعنی رابرت لو، وزیر دارایی وقت، با سخن کنایه‌آمیزی که هنوز هم در یاد مانده است به پیوند میان آموزش و حق رأی اشاره کرد: «ما باید اربابان خود را آموزش دهیم.» [21] لیدی پرکینل — یکی از شخصیت‌های نمایش‌نامه‌ی «اهمیت جدی بودن»، اثر اسکار وایلد — در مخالفت با «هر آنچه چهل ذاتی را دستکاری کند» تنها نبود؛ او عقیده داشت که اگر چنین شود، «خطری جدی طبقات بالای جامعه را تهدید خواهد کرد.» [22]

معضل نادانی شهروندان هرگز از میان نرفت. برای مثال می‌توان به پژوهش مشهور دانیلو دولچی — مهندس ایتالیایی و جامعه‌شناس و فعال مدنی بعدی — درباره‌ی سیسئیل دهه‌ی ۱۹۵۰ اشاره کرد. یکی از یازده پرسشی که او در پیمایش اجتماعی با پانصد مرد در میان گذاشت این بود: «به نظر شما احزاب سیاسی ایتالیا چه باید بکنند؟» چهل و پنج نفر از پاسخ طفره رفتند یا بر نادانی خود پافشاری کردند: «من از کجا باید بدانم؟» «ما روزنامه نمی‌خریم؛ دولت خودش باید بداند؛» «من

بی‌سوادم؛» «من فقیر و نادانم» و جملاتی از این دست. دشوار می‌توان تشخیص داد که آیا باید این پاسخ‌ها را به معنای واقعی کلمه پذیرفت یا آن‌ها را مصادیقی از «چهل راهبردی» دانست، یعنی شیوه‌ای مثل همان سنت مشهور «اومرتا» [میثاق سکوت] در آن منطقه که برای دفاع از خود در برابر پرس‌وجوهای مداخله‌جویانه به کار می‌رود. [23]

در سال ۱۸۶۷، زمانی که «دومین لایحه‌ی اصلاحات»، حق رأی را به مردان کارگر ماهر تعمیم داد، روشنفکران برجسته‌ای همچون جان استوارت میل و والتر بَیْت از «نشستن چهل بر مسند» داورِ دانش و «تفوق نادانی بر دانایی» [قدرت گرفتن توده‌ها برای تعیین سرنوشت سیاسی] ابراز نگرانی کردند.

امروز اکثر مردم اطلاعات سیاسی خود را بیش از آنکه از روزنامه‌ها کسب کنند، از طریق تماشای تلویزیون یا خواندن پیام‌ها در شبکه‌های اجتماعی به دست می‌آورند؛ با این حال، معضل نادانی شهروندان همچنان پابرجاست. «چهل انتخاباتی» موضوع پژوهش‌ها و مطالعات متعددی در آمریکا و دیگر نقاط جهان بوده است. جان اف. کندی زمانی در سخنرانی خطاب به دانشجویان گفت: «شهروندی تحصیل کرده می‌داند که... فقط مردمی آگاه و تحصیل کرده، مردمی آزاد خواهند بود — [چنین شهروندی می‌داند که] نادانی حتی یک رأی‌دهنده در دموکراسی، امنیت همگان را به خطر می‌اندازد.»

بی‌تردید کندی شوکه می‌شد اگر می‌فهمید که در اوایل قرن بیست و یکم، دست‌کم یک‌سوم شهروندان آمریکایی از نظر سیاسی ناآگاه‌اند، به‌طوری که در پیمایش‌های سنجش دانش سیاسی، به دوسوم پرسش‌ها یا پاسخ اشتباه می‌دهند یا اصلاً پاسخ نمی‌دهند.

گروه بزرگ‌تری از افراد حتی از پاسخ دادن به چنین سؤالات ساده‌ای نیز درماندند. در سال ۲۰۰۸، ۵۸ درصد از شرکت‌کنندگان در نظرسنجی نمی‌دانستند که کاندولیزا رایس وزیر امور خارجه است، و ۶۱ درصد نیز از ریاست نانسی پلوسی بر مجلس نمایندگان بی‌اطلاع بودند. همچنین در سال ۲۰۱۴، تنها ۳۸ درصد از آمریکایی‌ها می‌دانستند که کنترل هر

یک از مجالس کنگره در دست کدام حزب است.

آمریکایی‌ها، حداقل در مقایسه با اروپایی‌ها، همواره در زمینه‌ی امور بین‌المللی دانش اندکی داشته‌اند. در سال ۱۹۶۴، تنها ۳۸ درصد از آمریکایی‌ها می‌دانستند که اتحاد جماهیر شوروی عضو ناتو نیست؛ در سال ۲۰۰۷، تنها ۲۶ درصد از شرکت‌کنندگان در نظرسنجی توانستند نام رئیس‌جمهور روسیه را ذکر کنند (که نسبت به آمار ۴۷ درصدی سال ۱۹۸۹ حاکی از کاهش محسوس بود). پژوهشگران به این نتیجه رسیدند که «انقلاب‌های خبری و اطلاعاتی»، «چندان تغییری» در سطح «آگاهی عمومی از مسائل روز» ایجاد نکرده است. [24]

انتونی داونز، اقتصاددان برجسته، اصطلاح «چهل معقول» را برای توصیف افرادی ابداع کرد که معتقدند آگاهی یافتن از مسائل سیاسی به زحمتش نمی‌ارزد زیرا هر فرد تنها یک رأی در میان میلیون‌ها رأی دارد. [25] اما برای توصیف جهلی که بسیاری از رأی‌دهندگان دونالد ترامپ در سال ۲۰۱۶ از خود نشان دادند به صفت کاملاً متفاوتی نیاز داریم. همان‌طور که لیندا آلکوف، فیلسوف فمینیست، خاطرنشان کرده است، این چهل «فراتر از فقدان دانش است. مسئله تنها این نیست که مردم دانش کافی ندارند؛ بی‌اطلاعی آن‌ها محصول تلاشی هماهنگ، نوعی انتخاب آگاهانه یا، در واقع، مجموعه‌ای از انتخاب‌هاست. آن‌ها از مطالعه‌ی برخی مقالات خبری یا دنبال کردن برخی منابع خبری پرهیز می‌کنند، از برخی دروس دانشگاهی دوری می‌جویند و هرگز نظر گروه‌های خاصی از مردم را درباره‌ی اخبار روز نمی‌پرسند.» [26]

به آسانی می‌توان بی‌اطلاعی از برخی واقعیت‌ها را تشخیص داد اما شاید این امر به اندازه‌ی «زودباوری» — یعنی باور کردن وعده‌های نامزدهای انتخابات یا واقعی پنداشتن اخبار جعلی بدون بررسی منبع آن‌ها — اهمیت نداشته باشد. به هر حال، پیامدهای سیاسی چهل رأی‌دهندگان صرفاً به بی‌اطلاعی از مسائل سیاسی محدود نمی‌شود.

برای مثال، بی‌اطلاعی از علوم پایه می‌تواند رأی‌دهندگان را به بیراهه بکشاند، به‌ویژه وقتی که سیاست‌گذاری درباره‌ی مسائل علمی یا تغییرات اقلیمی از جمله موضوعات مورد بحث در انتخابات باشد. سپردن مسائل تخصصی به رأی اکثریت، همان چیزی است که فیلیپ کیچر، فیلسوف نامدار، «دموکراسی مبتذل» می‌نامد.

او این وضعیت را نوعی «استبدادِ جهل» توصیف می‌کند که در واقع بیان دقیق‌تر دلمشغولی‌ها و نگرانی‌های جان استوارت میل و والتر پجت است. [27] بدیهی است که رأی‌دهندگان آمریکایی یگانه رأی‌دهندگان ناآگاه در دنیا نیستند؛ مسئله فقط این است که میزان تحقیقات درباره‌ی جهل آمریکایی‌ها بیش از دیگران بوده است. برای نمونه در بریتانیا، در زمان همه‌پرسی حیاتی سال ۲۰۱۶، بی‌خبری از پیامدهای برگزیت چشمگیر بود. به همین ترتیب، هرچند میزان جرم و جنایت در بریتانیا طی سال‌های اخیر کاهش یافته اما باور عمومی بر این است که این آمار رو به افزایش است. [28] بعضی گفته‌اند که در اتحادیه‌ی اروپا، جهل سیاسی به علت پدیده‌ای موسوم به «سانسور بازار» در حال گسترش است زیرا اطلاعات مهم در سیلابی از «مطالب زائد» گم می‌شود. [29]

جان اف. کندی زمانی در سخنرانی خطاب به دانشجویان گفت: «شهروند تحصیل‌کرده می‌داند که... فقط مردمی آگاه و تحصیل‌کرده، مردمی آزاد خواهند بود — چنین شهروندی می‌داند که [نادانی حتی یک رأی‌دهنده در دموکراسی، امنیت همگان را به خطر می‌اندازد.»

مفهوم «جهل رأی‌دهنده» را می‌توان به افرادی تعمیم داد که به اطلاعات مشکوک تکیه می‌کنند زیرا یاد نگرفته‌اند که به سوگیری‌های رسانه‌ای یا احتمال وجود «اخبار جعلی» نگرشی انتقادی داشته باشند. چنین افرادی در برابر «اطلاعات گمراه‌کننده» آسیب‌پذیرند.

جهل حاکمان از قرن نوزدهم تا امروز

رؤسای جمهور و نخست‌وزیران معمولاً به شیوه‌ای کاملاً متفاوت از پادشاهان آغاز عصر مدرن پرورش یافته‌اند. این رهبران پیش از ورود به دنیای سیاست، اغلب در رشته‌های حقوق

(تونی بلر و باراک اوباما) یا مدیریت (امانوئل مکرون) تحصیل و فعالیت کرده‌اند. آن‌ها همچنین پیش از دستیابی به عالی‌ترین سطوح قدرت، فرصتی کافی برای کسب تجربه در پارلمان یا شهرداری داشته‌اند، تجربه‌ای که برای رهبرانی که ناچار به تقسیم قدرت با وزرای خود هستند، حیاتی است. افزون بر این، نخست‌وزیران اغلب در مقام دیپلمات، از تجربه‌ی شخصی در امور بین‌المللی برخوردار بوده‌اند. برای نمونه، اتو فون بیسمارک — سال ۱۸۷۱ تا ۱۸۹۰ صدراعظم امپراتوری جدید آلمان بود، پیش‌تر در مقام سفیر در خارج از کشور خدمت کرده بود. لرد سالیسبری نیز که در اواخر قرن نوزدهم سه بار به مقام نخست‌وزیری بریتانیا رسید، سابقه‌ی وزارت در امور هند و امور خارجه را در کارنامه داشت.

سایر رهبران نیز در وزارتخانه‌های مختلف دولتی تجربه اندوخته بودند. ویلیام گلدستون، نخست‌وزیر مشهور لیبرال، چهار دوره در مقام وزیر دارایی خدمت کرد. لودویگ ایرهارد نیز پیش از آنکه به مقام صدراعظمی آلمان غربی برسد، وزیر امور اقتصادی در دولت کنراد آدنauer بود. آمینتوره فانفانی که پنج بار نخست‌وزیر ایتالیا شد، سابقه‌ی تصدی وزارت کشاورزی و وزارت برنامه‌ریزی اقتصادی را در کارنامه داشت. بعضی از رؤسای جمهور و نخست‌وزیران در رشته‌ی اقتصاد یا حتی «علوم سیاسی» تحصیل کرده‌اند؛ برای مثال، فانفانی پیش از ورود به دنیای سیاست، استاد تاریخ اقتصاد بود. وودرو ویلسون نیز استاد علوم سیاسی بود و پیش از تکیه زدن بر کرسی ریاست‌جمهوری آمریکا، ریاست دانشگاه پرینستون را بر عهده داشت.

با وجود این، آموزش‌های حرفه‌ای معطوف به کسب تخصص است، در حالی که جایگاه ریاست‌جمهوری یا نخست‌وزیری نیازمند دانشی گسترده و همه‌جانبه است. بنابراین، وجود شکاف اطلاعاتی اجتناب‌ناپذیر است. تحقیق درباره‌ی استفاده از آمار در دولت آلمان نشان داده است که در سال ۱۹۲۰، یعنی در زمان بحران گذار از امپراتوری آلمان به جمهوری وایمار، «خلاء دانش» درباره‌ی وضعیت اقتصادی آلمان «تقریباً مطلق» بود. [30] به شکلی کلی‌تر، فرانک کاول، اقتصاددان مشهور، به معضل «عدم آگاهی کامل» دولت‌ها و تأثیر آن بر

طراحی نظام‌های مالیاتی اشاره کرده است. [31] بی‌اطلاعی کارگزاران دولت، راه را برای فرار از مالیات‌های مستقیم هموار می‌کند. هرچند مالیات‌های غیرمستقیم مشکل بی‌صدافتی افراد و شرکت‌ها را حل می‌کند اما عیبش این است که بیش از آنکه بر ثروتمندان فشار بیاورد بر دوش فقرا سنگینی می‌کند.

ناآگاهی از دیگر کشورها در میان رهبران سیاسی امری نامعمول نیست. برای مثال، گفته‌اند که نیکتا خروشچف «به شکل نگران‌کننده‌ای از امور بین‌المللی بی‌اطلاع بود.» [32] بعضی از نخست‌وزیران و وزرای خارجه بریتانیا نیز در این عرصه چندان موفق نبوده‌اند. بیسمارک در سال ۱۸۶۲، زمانی که در لندن بود، گفت: «اطلاعات وزرای بریتانیا درباره‌ی پروس از ژاپن و مغولستان کمتر است؛» او معتقد بود که «پالمرستون و با اختلافی اندک، لرد راسل، در نادانی مطلق به سر می‌برند.» [33] ادوارد گری، وزیر امور خارجه‌ی بریتانیا، آن هم در زمانی (۱۹۱۴) که امور بین‌المللی اهمیت داشت، «شناخت اندکی از جهان خارج از بریتانیا داشت، هرگز چندان علاقه‌ای به سفر نشان نداده بود، به هیچ زبان خارجی‌ای سخن نمی‌گفت و در حضور خارجی‌ها معذب بود.» [34]

دیوید لوید جورج، نخست‌وزیر بریتانیا از سال ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲، نیز در این زمینه کارنامه‌ی درخشانی ندارد. ژرژ کلیمانسو، نخست‌وزیر فرانسه، او را فردی «به‌شدت بی‌اطلاع از اروپا و آمریکا» توصیف کرده بود. لوید جورج در سال ۱۹۱۶ پرسیده بود: «اسلوواک‌ها دیگر کیستند؟ هرچه فکر می‌کنم یاد نمی‌آید که روی نقشه کجا هستند.» او در سال ۱۹۱۹ نیز آنکارا را با مکه اشتباه گرفت. [35] در پژوهشی جدید درباره‌ی مذاکرات مربوط به تعیین مرزهای لهستان و آلمان ادعا شده است که «نادانی دیوید لوید جورج، نخست‌وزیر بریتانیا... در امور بین‌الملل، زبانزد خاص و عام شده است؛ برای مثال، می‌توان به اشتباه گرفتن ایالت گالیسیا در اسپانیا با گالیسیای شرقی در [شرق اروپا] اشاره کرد.» [36] در مورد مسئله‌ی شان‌دونگ که از موضوعات اصلی کنفرانس صلح ۱۹۱۹ بود، گفته‌اند که لوید جورج «نه شناخت عمیق و نه حتی علاقه‌ی زیادی به شرق آسیا داشت.» [37]

دست‌کم یک‌سوم شهروندان آمریکایی از نظر سیاسی ناآگاه‌اند، به‌طوری که در پیمایش‌های سنجش دانش سیاسی، به دو-سوم پرسش‌ها با پاسخ اشتباه یا اصلاً پاسخ نمی‌دهند.

بعضی از مشاوران لوید جورج نیز در وضعیت مشابهی به سر می‌بردند. یکی از کارمندان عالی‌رتبه‌ی دولت که در کنفرانس صلح ورسای (۱۹۱۹) حضور داشت، گله‌مند بود که در میان هیئت بریتانیایی، هیچ‌کس «شناختی واقعی از مسئله‌ی گالیسیا» ندارد. [38] البته لوید جورج در بی‌علاقگی به جهان‌فراتر از بریتانیا و امپراتوری‌اش تنها نبود. در میان نخست‌وزیران بعدی، استنلی بالدوین از «امور خارجه ملول» بود و جان‌شین او، نوبل چمبرلین، در سال ۱۹۲۸ در سخنانی که مایه‌ی رسوایی شد، مطالبات هیتلر درباره‌ی چکسلواکی را «منازعه در کشوری دوردست، میان مردمی که هیچ‌چیز درباره‌شان نمی‌دانیم» خواند. [39]

وودرو ویلسون نیز آگاهی‌چندان بیشتری نداشت. یکی از نقاط ضعف او ناآشنایی با اروپای قاره‌ای بود، ناآگاهی‌ای که سفیر امپراتوری اتریش-مجارستان در آمریکا آن را «چهل مطلق نسبت به واقعیت‌ها و جغرافیا» خواند. [40] به‌رغم این عیب و نقص، در پی مداخله‌ی آمریکا در جنگ جهانی اول، ویلسون به یکی از پدیدآورندگان اروپای نوینی بدل شد که در کنفرانس صلح ۱۹۱۹ در حال ظهور بود و بازترسیم مرزهای ملی را نیز شامل می‌شد. تا پیش از آن هیچ‌یک از رؤسای جمهور آمریکا چنین نقشی را بر عهده نگرفته بود، نقشی که ویلسون آمادگی پذیرش آن را نداشت. در واقع، ویلسون پس از دستیابی به مقام ریاست‌جمهوری گفت که «تمام آمادگی‌ام معطوف به مسائل داخلی بوده است» و افزود: «بازی روزگار خواهد بود اگر دولت من ناچار شود که عمدتاً با مشکلات خارجی دست‌وپنجه نرم کند.» [41] ژرژ کلمانسو، نخست‌وزیر فرانسه، از «بی‌اطلاعی ویلسون از اروپا» تکان خورد. [42] با این حال، منصفانه است که بگوییم «هیچ‌یک از رؤسای جمهور آمریکا به اندازه‌ی وودرو ویلسون به اروپای شرقی علاقه‌مند نبوده‌اند؛ و هرچند دانش او در سال ۱۹۱۴ هنوز

«بسیار محدود» بود اما بعدها با گردآوری فزاینده‌ی نقشه‌ها و گزارش‌های کارشناسان توانست بخشی از این خلاء اطلاعاتی را پر کند. [43]

گرچه ویلسون از متخصصان می‌خواست که اطلاعات را با او در میان گذارند اما «هنگامی که آن‌ها دل به دریا می‌زدند و توصیه‌ای ارائه می‌کردند، به‌ندرت حاضر به شنیدن نظرشان بود.» او عملاً مسئله‌ی غرامت‌ها را نادیده گرفت و اعتراف کرد که «چندان علاقه‌ای به مسائل اقتصادی ندارد.» بی‌تردید ویلسون مرتکب اشتباهاتی شد؛ بخشی از این اشتباهات ناشی از فشار دیگر کشورها بود اما بخشی دیگر صرفاً معلول ناآگاهی خودش بود. برای مثال، ویلسون اجازه داد که ایتالیا بر منطقه‌ی آلمانی‌زبان تیرول جنوبی تسلط یابد و بعدها در توجیه آن گفت: «هنگام اتخاذ این تصمیم، از وضعیت [آن منطقه] خبر نداشتم.» [44]

همکاران ویلسون نیز چندان آگاه‌تر از او نبودند. آر. دابلیو. ستون-واتسون، مورخ و متخصص اروپای مرکزی که به عنوان مشاور در کنفرانس ورسای حضور داشت، در نامه‌ای خصوصی شرکت‌کنندگان را چنین توصیف کرد: «جمعی از افراد بی‌کفایتی که چنان فرسوده و نادان‌اند که نمی‌توانند مسائل عظیمی را که محتاج تصمیم‌گیری است، حل‌وفصل کنند.» سال‌ها بعد، ستون-واتسون در سخنرانی در آکسفورد درباره‌ی کنفرانس صلح ورسای (۱۹۱۹) گفت که بسیاری از تصمیمات «توسط سیاستمداران نادانی اتخاذ شد که هیچ درکی از جغرافیا نداشتند.» [45] او در جای دیگری نیز به «چهل عمیق» سیاستمداران روس نسبت به اسلاوهای جنوبی اشاره کرد. [46]

اولین انقلاب در حکومت‌داری
اصطلاح «انقلاب در حکومت‌داری» نخستین بار توسط جفری إلتون، مورخ برجسته، در تحقیقی درباره‌ی دوران سلطنت هنری هشتم به کار رفت. این پژوهش بر دستاوردهای توماس کرامول، وزیر امور خارجه‌ی پادشاه، در سال‌های پیش از اعدامش به فرمان هنری در سال ۱۵۴۰ متمرکز بود. کرامول که از طبقه‌ی فرودست جامعه برخاسته بود، به دلیل نادیده گرفتن نقش سنتی اشراف در ساختار قدرت، در میان آنان منفور بود. با این حال، انتساب این انقلاب به کرامول تا حدی

مبالغه‌آمیز است زیرا تغییرات وصف‌شده توسط إلتون به شکلی تدریجی‌تر رخ داد و این فرایند منحصر به انگلستان نبود و در چند دولت اروپایی دیگر نیز دیده می‌شد. [47] این تغییرات را می‌توان در واژه‌ی «بوروکراسی‌سازی» [ایجاد دیوان‌سالاری] خلاصه کرد، آن هم به همان معنای موردنظر ماکس وبر، یعنی حکومتی غیرشخصی بر اساس قوانین مکتوب و ثابتی که در آن نقش هر یک از کارگزاران دولت به دقت تعریف شده است. [48] هسته‌ی مرکزی این شکل نوین حکومت، نهاد جدیدی به نام «شورا» بود. حکمرانان از دیرباز مشاورانی داشتند اما در قرن شانزدهم این مشاوران به اعضای رسمی یک شورا تبدیل شدند.

از آنجا که وظایف حکومت رو به افزایش بود، حکمرانان برای انجام کارهای خود بیش از پیش به کمک نیاز داشتند، نه تنها از سوی شوراها بلکه از جانب دبیرانی که می‌توانستند به اسناد اداری و مکاتبات فزاینده رسیدگی کنند. شارل پنجم برای خلاصه‌نویسی نامه‌های دریافتی و تهیه‌ی پیش‌نویس مکاتبات ارسالی به دبیران خود متکی بود. در سوئد، اشرافی که از سلب مشارکت خود در امور حکومتی خشمگین بودند، این دوران را «حکومت دبیران» نامیدند. منظور آن‌ها به طور خاص یوران پرسون، دبیر قدرتمند اریک چهاردهم، بود. پرسون به نوعی کرامول سوئد به شمار می‌رفت. او نیز از طبقه‌ای فرودست برخاسته بود، در میان اشراف منفور بود و سرانجام، پس از برکناری اریک و جانشینی برادرش یان سوم، در سال ۱۵۶۸ اعدام شد. [49]

ادوارد گری، وزیر امور خارجه‌ی بریتانیا، آن هم در زمانی (۱۹۱۴) که امور بین‌المللی اهمیت داشت، «شناخت اندکی از جهان خارج از بریتانیا داشت، هرگز چندان علاقه‌ای به سفر نشان نداده بود، به هیچ زبان خارجی‌ای سخن نمی‌گفت و در حضور خارجی‌ها معذب بود.»

کرامول که خودش دبیرانی را برای اداره‌ی امور حکومت به خدمت گرفته بود، عملاً وزیر ارشد پادشاه محسوب می‌شد؛ جایگاهی شبیه به کاردینال ریشلیو در دوران لوئی سیزدهم. ایجاد و نهادینه‌شدن این نقش نشان می‌داد که پادشاهان می‌خواهند بیش از پیش از اقدامات دولت خود بی‌خبر بمانند. حجم فزاینده‌ی مکاتبات اداری سبب شد که دبیران حتی مجاز به جعل امضای پادشاه شوند.^[50] گرچه موافقت خود حاکم همچنان ضروری بود اما امکان داشت که اطلاعات ارائه‌شده به او دستچین شده باشد.

فیلیپ دوم، با توجه به وسعت قلمرو تحت سلطه‌اش، نمونه‌ی تمام‌عیار فرایند ایجاد دیوان‌سالاری است. او را می‌توان به تعبیری «مدیرعامل» امپراتوری عظیمی دانست که از اروپا (اسپانیا، هلند، بخش‌هایی از ایتالیا و در نهایت پرتغال) تا قاره‌ی آمریکا (مکزیک و پرو) و همچنین سرزمین‌های تازه‌ضمیمه‌شده‌ی فیلیپین، که از مکزیک اداره می‌شد، را در بر می‌گرفت. اداره‌ی تمام این مناطق مستلزم آن بود که دستگاه حکومت ابعاد عظیمی داشته باشد. فیلیپ از مشورت چهارده شورا بهره می‌برد که گرچه اشراف و روحانیونی را در خود جای می‌دادند اما اکثر اعضایشان «لترادوس» بودند، یعنی کسانی که در رشته‌ی حقوق تحصیل کرده و به مسئولان اداری تمام‌وقت تبدیل شده بودند. این شوراها به طور منظم تشکیل جلسه می‌دادند و هر بار توصیه‌های مکتوبی را به پادشاه می‌فرستادند. به تدریج، این جلسات پرشمارتر و طولانی‌تر شد و تعداد نامه‌های ارسالی به فیلیپ افزایش یافت و کمیته‌های ویژه‌ای موسوم به «خونتا» نیز به این ساختار اضافه شد. علاوه بر این، پادشاه دبیران شخصی‌ای را به خدمت می‌گرفت که حداقل چهار تن از آنها — یعنی فرانسیسکو دِ اِراسو، مائو واسکز، گونزالو پِرز و فرزندش آنتونیو — قدرت زیادی داشتند.^[51] برای مثال، واسکز به‌نوعی دستیار شخصی پادشاه به شمار می‌رفت و (برای رعایت سلسله‌مراتب) روی یک چهارپایه در کنار او می‌نشست؛ کار او خلاصه کردن اسناد و نگارش برخی از پاسخ‌ها بود. او همچنین نقش واسطه را میان پادشاه و خونتاهای ایفا می‌کرد. این جایگاه به او و آنتونیو پِرز فرصتی برای ابتکار عمل می‌داد. بنابراین، اسپانیا نیز مانند انگلستان و سوئد، در

عصر حکمرانی دبیران به سر می‌برد. البته فیلیپ با تکیه بر پند پدرش، شارل، که گفته بود «تنها به خود متکی باش»، اصرار داشت که تصمیمات نهایی را خودش اتخاذ کند.^[52]

حکومت فیلیپ به کسب اطلاعات همت گماشت اما برای انتقال اطلاعات به افراد مناسب در زمان و مکان لازم، آنقدر تلاش نکرد. یکی از نقاط ضعف مهم این نظام، فقدان یکپارچگی و تشدیدی بود که در حیطه‌های گوناگون به چشم می‌خورد؛ از مرزبندی‌های منطقه‌ای تا سلسله‌مراتب فراگیر و تفکیک حوزه‌های مختلفی مثل جنگ، امور مالی و مذهب. علاوه بر این، مشکلات حکومت بر اثر مشکلات ارتباطی تشدید می‌شد، مشکلاتی که از زمان اختراع تلگراف و تلفن حتی تصورش هم برای ما دشوار شده است.

این نظام به «استبداد مسافت» مبتلا بود. فرنان برودل، تاریخ‌نگار فرانسوی، این مفهوم را تحلیل کرد و مسافت را «دشمن شماره‌ی یک مردم» نامید.^[53] در زمان شارل پنجم، ۵۱ روز طول کشیده بود تا خبر پیروزی عثمانی‌ها در نبرد موهاچ در مجارستان، به امپراتور در اسپانیا برسد.^[54] در دوران فیلیپ نیز «دست‌کم دو هفته زمان می‌برد تا نامه‌ای از مادرید به بروکسل یا میلان برسد؛ حداقل دو ماه طول می‌کشید تا نامه‌ای از مادرید به مکزیکو برسد؛ و رسیدن نامه از مادرید به مانیل حداقل یک سال زمان لازم داشت.» علاوه بر این، انتقال اطلاعات از پادشاه به «شورای مستعمرات در هند»، یا برعکس، بیش از این‌ها طول می‌کشید. گونزالو پِرز با گلایه می‌گفت: «تصمیم‌گیری‌ها آنقدر کند است که حتی یک آدم چلاق هم می‌تواند پایه‌های آن حرکت کند.»^[55] از آنجا که در عرصه‌ی سیاست، اتخاذ تصمیمات سریع اغلب امری حیاتی است، این «چهل موقت» پیامدهای مهمی در هر دو سوی اقیانوس داشت. حکمرانان امپراتوری‌های بزرگ زمینی هم با مشکلات مشابهی دست‌به‌گریبان بودند؛ مثال بارز آن کاترین کبیر، تزار روسیه، بود. در زمان کاترین، گاه هجده ماه زمان لازم بود تا فرمان او از سن‌پترزبورگ به کامچاتکا در سیبری برسد و هجده ماه دیگر نیز طول می‌کشید تا پاسخ آن به پایتخت بازگردد.^[56]

دیگر پادشاه دوران آغازین عصر مدرن، یعنی لویی چهاردهم، در خاطراتش، که در واقع توسط شخص دیگری و به منظور آموزش فرزند پادشاه نوشته شده بود، ادعا می‌کرد که «از همه چیز باخبر است.» اما چنین نبود. شناخت و آشنایی او با قلمرو حکومتش در مقایسه با بعضی از وزرا، به‌ویژه ژان باتیست کولیر که اخیراً از او با عنوان «استاد اطلاعات» یاد شده است، کمتر بود. حتی کولیر نیز از بسیاری چیزها خبر نداشت. مارشال وویان که به طراحی دژهای دفاعی شهرت داشت، به آمار نیز علاقه‌مند بود. او به لویی پیشنهاد داد که فرمان سرشماری سالانه در فرانسه را صادر کند تا از «تعداد اتباع خود، چه به صورت کلی و چه به تفکیک مناطق، و همچنین تمامی منابع، ثروت و فقر موجود در هر نقطه» آگاه شود. اما هیچ اقدامی در این زمینه انجام نشد و دولت در بی‌خبری کامل از این امور باقی ماند.^[57]

در زمان شارل پنجم، ۵۱ روز طول کشیده بود تا خبر پیروزی عثمانی‌ها در نبرد موهاچ در مجارستان، به امپراتور در اسپانیا برسد.

دومین انقلاب در حکومت‌داری دومین انقلاب در حکومت‌داری در قرن نوزدهم رخ داد.^[58] این تحول نیز همانند اولین انقلاب، نتیجه‌ی روندهایی طولانی‌تر بود، از جمله دوره‌های دانشگاهی علوم سیاسی که در اواخر قرن هجدهم برای کارمندان آینده‌ی دولت در مناطق آلمانی‌زبان ارائه می‌شد. در زبان آلمانی، دانش حکمرانی را «Statistik» می‌نامیدند، واژه‌ای که اصطلاح انگلیسی «statistics» (آمار) از آن مشتق شده است. این تغییر معنایی، نشانه‌ی علاقه‌ی فزاینده‌ی دولت‌ها به بررسی و ارزیابی کارخانه‌ها، مدارس، فقر و بهداشت عمومی است، فرایندی که حجم انبوهی از اطلاعاتی را پدید آورد که می‌شد آن‌ها را در قالب ستون‌هایی از اعداد یا نمودارهای دایره‌ای و خطی‌ای ارائه کرد که نخستین بار در اوایل قرن نوزدهم طراحی شد.

شاید بتوان این ارزیابی‌ها و آمارگیری‌ها را پیروزی دانش بر جهل دانست اما همان‌طور که اغلب در پیروزی‌ها رخ می‌دهد، این امر سود و زیان‌هایی داشت.

اطلاعات به قدری زیاد بود که هضمش آسان نبود. ظهور دموکراسی برخی از مشکلات را حل کرد اما مشکلات جدیدی را نیز پدید آورد زیرا دولت‌هایی که هر چند سال یکبار در پی انتخابات تغییر می‌کردند، خواه‌ناخواه دولت‌هایی بودند که رهبران‌شان زمان کافی برای شناخت صحیح مسائلی که قرار بود با آن دست‌وپنجه نرم کنند، نداشتند. تحصیل رهبران، خواه در رشته‌ی حقوق یا در ادبیات و فلسفه‌ی یونان و روم باستان، آنان را به اندازه‌ی کافی برای مسئولیت‌های جدیدشان آماده نکرده بود.

وزرای جدید وزارت‌خانه‌های کشاورزی، ترابری، آموزش یا بهداشت احتمالاً چندان شناختی از این حوزه‌ها نداشتند. ممکن بود که آن‌ها برای یادگیری تلاش کنند اما احتمالاً پس از مدت‌نه چندان زیادی در جریان ترمیم کابینه به وزارت‌خانه‌ی دیگری منتقل می‌شدند یا در پی سقوط دولت کاملاً از کار برکنار می‌شدند. در میان کارمندان دولت تداوم بیشتری وجود داشت اما وظیفه‌ی کارمندان دولت مشاوره دادن به وزرا بود، نه تصمیم‌گیری. در هر صورت، روابط میان وزیر و وزارت‌خانه اغلب دشوار بوده است. حق داریم که گمان کنیم جریان اطلاعات به سمت بالا روان نبوده و اطلاعات اغلب در نقاط مختلفی از مسیر دستچین شده است.

حتی نقشه‌برداری و مساحی اراضی دولت‌ها، که در ظاهر گامی بدیهی در مسیر افزایش آگاهی است، شاید به ترویج جهل دامن بزند؛ به‌ویژه آنچه جیمز اسکات «ساده‌سازی‌های تقلیل‌گرایانه» نامیده است، یعنی واقعیت پنداشتن نقشه‌ها و جدول‌های آماری، که گاه پیامدهایی فاجعه‌بار دارد. نقشه‌ها و آمارها مشوق نوعی نگاه از بالا به پایین یا «امپریالیستی» است که واقعیت به‌مراتب متنوع‌تر، پیچیده‌تر و پراشوب‌تر جاری در کف جامعه را نادیده می‌گیرد. [59] چنین غفلتی که می‌توان آن را «جهل برج‌عاج‌نشینان» (نقطه‌ی مقابل دانش بومی) خواند، به ناکامی در برنامه‌ریزی‌های مرکزی انجامیده است؛ برای مثال می‌توان به طرح «کشت بادام‌زمینی» دولت بریتانیا و گاه فجایعی به‌مراتب سهمگین‌تر، مانند سیاست «جهش بزرگ به جلو»ی مائو تسه‌توئنگ، اشاره کرد.

بررسی نمونه‌های حاد به فهم

مشکلات کلی یاری می‌رساند. تاریخ استعمار حاکی از نوعی «جهل سازمانی» است زیرا استعمارگران و استعمارزدگان به فرهنگ‌های متفاوتی تعلق داشتند، به زبان‌های متفاوتی سخن می‌گفتند و تعهدات یکسانی نداشتند. برای مثال، در آفریقای غربی تحت سلطه‌ی فرانسه، یک مقام فرانسوی که متوجه شده بود مترجم و رئیس قبیله‌ی محلی به او اطلاعات نادرست می‌دهند اما خودش قادر به کشف واقعیت نبود، به مقام‌های بالادست گلایه کرد که نمی‌تواند از این «حلقه‌ی آهنین» بگریزد. به‌طور کلی، «جهل متقابل مسئولان فرانسوی و مردم محلی» یکی از موانع مهم در برابر عملکرد بی‌دردسر این نظام بود. [60]

کتاب **آموزش هنری آدامز** (۱۹۰۷) که یکی از آثار کلاسیک ادبیات آمریکا و خاطرات یک دیپلمات پیشین است، سیاستمداران جاهل را آماج انتقاد قرار می‌دهد. برای مثال، نویسنده می‌گوید که «تجزیه‌طلبان جنوبی، به شکل حیرت‌آوری از دنیا بی‌خبر بودند»؛ حکومت آمریکا در حوالی سال ۱۸۷۰ به «جهالت خود می‌بالید»؛ و در سال ۱۹۰۳ — یعنی اندکی پیش از شکست غیرمنتظره‌ی روس‌ها از ژاپنی‌ها — خود آدامز «احساس می‌کرد که به اندازه‌ی مطلع‌ترین دولتمردان، نادان است». [61]

آدامز در سال ۱۹۱۸ درگذشت. اگر او می‌توانست یک قرن بعد به آمریکا بازگردد، چه می‌گفت؟

برگردان: عرفان ثابتی

پیتر برک استاد بازنشسته‌ی تاریخ فرهنگی در دانشگاه کیمبریج و عضو «فرهنگستان بریتانیا» و «انجمن سلطنتی تاریخ» است. کتاب‌های او به بیش از ۳۰ زبان ترجمه شده است. آنچه خواندید برگردان گزیده‌هایی از این فصل از کتاب زیر است: Peter Burke (2023) 'Ignorance in Politics', in **Ignorance: A Global History**, Yale University Press.

[1] Foucault, Power/Knowledge; Lorraine Code, 'The Power of Ignorance', in Sullivan and Tuana (eds), *Race and Epistemologies*, 213–30.

[2] Hubert Dreyfus and Paul

Rabinow (eds), Michel Foucault: *Beyond Structuralism and Hermeneutics* (Brighton, 1982), 187.

[3] Richelieu, *Testament Politique*, ed. Françoise Hildesheimer (Paris, 1995), 137; Daniel Roche, *France in the Enlightenment* (1993: English trans. Cambridge MA, 1998), 346.

[4] Frederick the Great quoted in Gay, *Science of Freedom*, 521–2; Frederick VI quoted in Robert J. Goldstein (ed.), *The War for the Public Mind: Political Censorship in Nineteenth-Century Europe* (Westport CT, 2000), 3.

[5] Oldenburg to Samuel Hartlib (1659), in A. Rupert Hall and Marie Boas Hall (eds), *The Correspondence of Henry Oldenburg*, 13 vols (Madison WI, 1965–86).

[6] Ryszard Kapuściński, *Shah of Shahs* (1982: English trans. London, 1986), 150.

[7] Shibutani, *Improvised News*.

[8] Janam Mukherjee, *Hungry Bengal* (New York, 2016), 83.

[9] Raymond A. Bauer and David B. Gleicher, 'Word-of-Mouth Communication in the Soviet Union', *Public Opinion Quarterly* 17 (1953), 297–310.

[10] Stanley Cohen, *Folk Devils and Moral Panics: The Creation of Mods and Rockers* (London, 1972).

[11] John Kenyon, *The Popish Plot* (London, 1972).

[12] W. C. Abbott, 'The Origins of Titus Oates's Story', *English Historical Review* 25 (1910), 126–9, at 129; Allport and Postman, *Psychology of Rumour*; Shibutani, *Improvised News*.

[13] <https://journals.plos.org/plosone/article?id=10.1371/journal.pone.0233879>, accessed 28 June 2022; <https://www.bbc.co.uk/bitesize/articles/zgfgf82>, accessed 28 June 2022.

[14] درباره‌ی ونیز، بنگرید به Paolo Preto, *I servizi segreti di Venezia* (Milan, 1994).

- [35] Margaret MacMillan, *Peacemakers: The Paris Conference of 1919 and its Attempt to End War* (London, 2001), 43, 48–9.
- [36] Bartłomiej Rusin, 'Lewis Namier, the Curzon Line and the Shaping of Poland's Eastern Frontier', *Studia z Dziejów Rosji i Europy Środkowej - Wschodniej* 48 (2013), 5–26, at 6, n. 3.
- با توجه به مخالفت لوید جورج با ادعاهای لهستان، بعید نیست که این «روایت» ساخته و پرداخته‌ی لهستانی‌ها باشد.
- [37] Russell H. Fifield, *Woodrow Wilson and the Far East: The Diplomacy of the Shantung Question* (New York, 1952), 240–41.
- [38] James Headlam-Morley, quoted in D. W. Hayton, *Conservative Revolutionary: The Lives of Lewis Namier* (London, 2019), 108.
- [39] John W. Wheeler-Bennett, *Munich: Prologue to Tragedy* (London, 1948), 264, 157.
- [40] Constantin Dumba, quoted in Larry Wolff, *Woodrow Wilson and the Reimagining of Eastern Europe* (Stanford CA, 2020), 5.
- [41] John M. Cooper, *Woodrow Wilson* (New York, 2009), 182.
- [42] MacMillan, *Peacemakers*, 41.
- [43] Wolff, *Woodrow Wilson*, 228, 231.
- [44] Cooper, *Woodrow Wilson*, 490. Cf. Harold Nicolson, *Peacemaking 1919* (London, 1933); David Fromkin, *A Peace to End All Peace* (1989).
- [45] Hugh and Christopher Seton-Watson, *The Making of a New Europe* (London, 1981), 343.
- Ilya Somin, *Democracy and Political Ignorance* (2013: revised edn Stanford CA, 2016), 34–5. سومین (۱۶۲) خاطرنشان می‌کند که با توجه به فقدان نظرسنجی‌ها، مقایسه‌ی وضعیت فعلیِ چهل با وضعیت آن در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم دشوار است؛ به عبارتی، ما با فقدان شواهد درباره‌ی فقدان دانش مواجه‌ایم.
- [25] Anthony Downs, *An Economic Theory of Democracy* (New York, 1957).
- [26] Linda Martín Alcoff on the Epistemology of Ignorance and the 2016 Presidential Election (24 February 2017), <https://philosophy.commons.gc.cuny.edu/linda-martin-alcoff>.
- [27] Philip Kitcher, *Science in a Democratic Society* (Amherst NY, 2011).
- [28] Simon Kaye, 'On the Complex Relationship between Political Ignorance and Democracy' (5 April 2017), <http://eprints.lse.ac.uk/72489>.
- [29] Sophia Kaitatzi-Whitlock, 'The Political Economy of Political Ignorance', in Janet Wasko, Graham Murdock and Helena Sousa (eds), *The Handbook of Political Economy of Communications* (Oxford, 2011), 458–81.
- [30] Adam Tooze, *Statistics and the German State, 1900–1945: The Making of Modern Economic Knowledge* (Cambridge, 2001), 84.
- [31] Frank Cowell, *Cheating the Government: The Economics of Evasion* (Cambridge MA, 1990), 38.
- [32] Sir William Hayter (British ambassador to Moscow, 1953–7), quoted in Anna Aslanyan, *Dancing on Ropes: Translators and the Balance of History* (London, 2021), 13.
- [33] Lothar Gall, *Bismarck: The White Revolutionary*, vol. 1 (1851–71: English trans. London, 1986), 180.
- [34] Christopher Clark, *The Sleepwalkers: How Europe Went to War in 1914* (London, 2013), 200–1.
- [15] درباره‌ی معنای اول، بنگرید به Alison Bailey, 'Strategic Ignorance', in Sullivan and Tuana, *Race and Epistemologies*, 77–94. Cf. James C. Scott, *Domination and the Arts of Resistance* (New Haven CT, 2008).
- درباره‌ی معنای دوم، بنگرید به McGoe, *Unknowners*.
- [16] Jefferson to Charles Yancey (1816); Madison to William Barry (1822).
- [17] John Foster, *An Essay on the Evils of Popular Ignorance* (London, 1824), 214.
- [18] Hansard, July 1833, 143–6, 'National Education' (30 July 1833), <http://hansard.millbanksystems.com>. Cf. S. A. Beaver, 'Roebuck, John Arthur', *Oxford Dictionary of National Biography*.
- [19] Michael Cullen, 'The Chartist and Education', *New Zealand Journal of History* 10 (1976), 162–77, at 163, 170.
- [20] John Stuart Mill, *Representative Government* (1867: repr. On Liberty, Utilitarianism and Other Essays, Oxford, 2015), 239; Walter Bagehot, *The English Constitution* (1867: ed. Paul Smith, Cambridge 2001), 327.
- [21] به بیان دقیق‌تر، او در نطقی در پارلمان اعلام کرده بود که باید «اربابان آینده‌ی ما، الفبا را بیاموزند».
- Jonathan Parry, 'Lowe, Robert', *Oxford Dictionary of National Biography*.
- در حافظه‌ی فرهنگی جمعی، این عبارت کنایه‌آمیز طنین کوبنده‌تری یافت.
- [22] Oscar Wilde, *The Importance of Being Earnest* (1895), Act One.
- [23] Dolci, *Inchiesta a Palermo*, 76.
- [24] 'What Americans Know, 1989–2007', news release, Pew Research Center, 15 April 2007, <https://www.pewresearch.org/wp-content/uploads/sites/4/legacy-pdf/319.pdf>. Accessed 28 June 2022.
- برای آگاهی از پیمایش‌ها در زمان انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۰۸، نگاه کنید به

the Archive of Simancas', in Liesbeth Corens, Kate Peters and Alexandra Walsham (eds), *Archives and Information in the Early Modern World* (Oxford, 2018), 131–49.

[56] Simon Franklin and Katherine Bowers (eds), *Information and Empire: Mechanisms of Communication in Russia, 1600–1850* (Cambridge, 2017).

[57] Scott, *Seeing Like a State*, 11; cf. Jacob Soll, *The Information Master: Jean-Baptiste Colbert's Secret State Intelligence System* (Ann Arbor MI, 2009); Michèle Virol, *Vauban* (Seysse, 2003).

[58] Oliver MacDonagh, 'The Nineteenth-Century Revolution in Government', *Historical Journal* 1 (1958), 52–67.

[59] Scott, *Seeing Like a State*, 33, 77.

[60] Emily Osborn, 'Circle of Iron: African Colonial Employees and the Interpretation of Colonial Rule in French West Africa', *Journal of African History* 44 (2003), 29–50.

[61] Henry Adams, *The Education of Henry Adams* (1907: new edn Cambridge MA, 1918), 100, 296, 462.

[50] Ranum, Richelieu, 63.

[51] درباره‌ی اراسو، بنگرید به

Carlos Javier de Carlos Morales, 'El Poder de los Secretarios Reales: Francisco de Eraso', in José Martínez Millán (ed.), *La corte de Felipe II* (Madrid, 1994), 107–48.

[52] Gregorio Marañón, Antonio Pérez (Madrid, 1947); Lovett, Philip II.

[53] Fernand Braudel, *The Mediterranean and the Mediterranean World in the Age of Philip II* (1949: English trans. 2 vols, London, 1972–3), part 2, chap. 1, section 1. Cf. Geoffrey Blainey, *The Tyranny of Distance: How Distance Shaped Australia's History* (Melbourne, 1966), and Parker, *Emperor*, 382, 653.

[54] Parker, *Emperor*, 385.

[55] Parker, Philip II, 25, 28.

درباره‌ی فیلیپ و امپراتوریش، بنگرید به

Arndt Brendecke, *The Empirical Empire: Spanish Colonial Rule and the Politics of Knowledge* (2009: English trans. Berlin, 2016), especially chap. 1 on 'the blindness of the king', and Brendecke, 'Knowledge, Oblivion and Concealment in Early Modern Spain: The Ambiguous Agenda of

[46] R. W. Seton-Watson, *Masaryk in England* (Cambridge, 1943), 67.

[47] برای آگاهی از برخی شباهت‌ها با قرون وسطی، بنگرید به

G. L. Harriss, 'A Revolution in Tudor History?', *Past & Present* 25 (1963), 8–39.

[48] Geoffrey Elton, *The Tudor Revolution in Government* (Cambridge, 1953); Max Weber, *Soziologie*, ed. Johannes Winckelmann (Stuttgart, 1956), 151–4.

[49]

درباره‌ی پرسون، بنگرید به

Michael Roberts, *The Early Vasas: A History of Sweden, 1523–1611* (Cambridge, 1968), 224–5, 237–9, and Marko Hakanen and Ulla Koskinen, 'Secretaries as Agents in the Middle of Power Structures (1560–1680)', and 'The Gentle Art of Counselling Monarchs', in Petri Karonen and Marko Hakanen (eds), *Personal Agency at the Swedish Age of Greatness* (Helsinki, 2017), 5–94.

درباره‌ی کرامول، بنگرید به

Diarmaid MacCulloch, *Thomas Cromwell* (London, 2018); on Richelieu, Orest Ranum, *Richelieu and the Councillors of State* (Oxford, 1968), especially 45–76.

«گناه مدفون شده»

گفت‌وگوی اشپیگل با

ایرینا شرباکووا

برگردان: علی محمد طباطبایی



استالین نمی‌خواست باور کند که آلمان به کشورش حمله می‌کند

گفت‌وگویی در جدیدترین شماره هفته نامه اشپیگل در باره عملیات بارباروسا مقدمه مترجم: هشتاد و پنج سال پس از آغاز عملیات بارباروسا، تهاجم نازی‌ها به اتحاد جماهیر شوروی در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱، مجله اشپیگل با انتشار شماره ویژه‌ای، پرده از مفهومی برداشته است که در کانون حافظه جمعی آلمان جای دارد: «گناه مدفون شده (Die verscharrete Schuld)». خانواده‌ها دفن شد. مفهوم «گناه مدفون شده» یا به طور خلاصه «گناه پنهان» به پدیده‌ای روانی-اجتماعی در جامعه آلمان اشاره دارد که دهه‌ها پس از جنگ ادامه یافت. اشپیگل در این شماره به صراحت بیان کرده است که بسیاری از خانواده‌های آلمانی ترجیح می‌دادند درباره نقش پدران، پدربزرگ‌ها و اجداد خود در جنایات جنگی در جبهه شرقی سکوت کنند. این سکوت جمعی، که می‌توان آن را «دفن کردن گناه» در زیر لایه‌های خاطرات خانوادگی نامید، به گونه‌ای بود که جنگ در جبهه شرقی در بسیاری از خانواده‌ها به یک «فضای خالی» تبدیل شد. اشپیگل با استناد به این واقعیت تأکید کرده است که «جانیکاران یا همدستان تقریباً در هر خانواده‌ای وجود داشتند». ابعاد فاجعه؛ آماری که گناه را آشکار می‌کند. اشپیگل با ارائه آمار دهشت‌انگیز از ابعاد فاجعه، زمینه‌ساز درک عمق این گناه مدفون شده می‌شود: حدود ۱۰ میلیون سرباز آلمانی در جنگ علیه شوروی شرکت داشتند. نزدیک به ۲۷ میلیون شهروند شوروی قربانی این تهاجم شدند. بخش قابل توجهی از مقاله به جنایات ورماخت (ارتش آلمان) اختصاص دارد، از جمله اعدام‌ها، نابودی اسرای جنگی و ربودن اجباری مردم برای کار اجباری در آلمان. اشپیگل با این آمار،

چرا که هرگونه اقدام آلمان در شرق، با لنز تاریخی «تجاوز آلمان به روسیه» تفسیر می‌شود. در این میان، مصاحبه این شماره با ایرینا شرباکووا، پژوهشگر روس مقیم آلمان، به عنوان گواهی زنده بر این گناه مدفون شده عمل کرده است. شرباکووا با نگاه یک ناظر بیرونی اما عمیقاً درگیر، نشان می‌دهد که چگونه این گناه نه تنها در خاطرات قربانیان، بلکه در وجدان جامعه آلمانی نیز ریشه دوانده است. شماره ویژه اشپیگل با محوریت «گناه پنهان»، تلاشی است برای نبش قبر خاطرات سرکوب‌شده جنگ بارباروسا. این گناه، که در سکوت خانواده‌ها و لایه‌های حافظه تاریخی دفن شده بود، امروز نه تنها بر هویت آلمانی‌ها، بلکه بر سیاست‌های خارجی این کشور و رابطه‌اش با روسیه نیز سایه افکنده است. اشپیگل با این مقاله، ضمن یادآوری فجایع گذشته، هشدار می‌دهد که تا زمانی که این گناه به درستی درک و پردازش نشود، ردپای آن بر نسل‌های آینده نیز ماندگار خواهد بود.

افسانه «ورماخت شرافتمند» را که در ذهن برخی از آلمانی‌ها شکل گرفته بود، به چالش می‌کشد و نشان می‌دهد که این گناه در سطحی گسترده و سازمان‌یافته رخ داده است. اما موضوع به گذشته ختم نمی‌شود. اشپیگل از این گناه تاریخی به عنوان پلی برای تحلیل وضعیت کنونی آلمان استفاده کرده است. بر اساس این تحلیل، ردپای جنگ ۸۵ سال پیش همچنان در ذهنیت جامعه آلمان باقی مانده است. نکته جالب، شکاف عمیق میان شهروندان شرق و غرب آلمان در این زمینه است: در شرق آلمان، که تحت تأثیر فرهنگ «رهایی‌بخشی شوروی» شکل گرفته بود، حدود ۲۵ درصد از مردم احساس همبستگی فرهنگی با روسیه دارند و ۴۱ درصد از کاهش کمک‌های نظامی به اوکراین حمایت می‌کنند. در مقابل، تنها ۷ درصد از غربی‌ها چنین احساس همبستگی‌ای دارند و ۲۴ درصد از کاهش کمک‌ها حمایت می‌کنند. این آمار نشان می‌دهد که چگونه «گناه پنهان» و روایت‌های متفاوت از جنگ، امروز به شکاف عمیقی در سیاست و هویت آلمانی تبدیل شده است. اشپیگل معتقد است که این مسئله همچنین بر تصمیم‌گیری‌های دولت فدرال درباره کمک به اوکراین تأثیر گذاشته است،



اسیران جنگی شوروی در آلمان، حدود سال ۱۹۴۳

وجود داشت؟
 شرباکووا: مهم‌تر از همه، پیوندهای فرهنگی قوی وجود داشت. در قرن نوزدهم، بسیاری از روس‌ها فلسفه، ادبیات و علوم طبیعی آلمان را تحسین می‌کردند. آلمان به عنوان الگوی فرهنگی به شمار می‌رفت. تصویر آلمانی‌ها نیز بارها در ادبیات روسیه ظاهر می‌شود. آلمانی‌ها اغلب به عنوان افرادی سخت‌کوش و منظم توصیف می‌شدند، اما همچنین احساساتی، متکبر و تنگ‌نظر. این کلیشه‌ها برای مدت‌ها تصویری از «شخصیت آلمانی» ایجاد کردند - اغلب به عنوان نقطه مقابل «روح روسی» که ظاهراً مرموز و متناقض بود.

اشپیگل: پیش از اینکه مورخ و فعال حقوق بشر شوید، به عنوان متخصص زبان آلمانی، ادبیات آلمان را ترجمه می‌کردید. چگونه به زبان آلمانی علاقه‌مند شدید؟

شرباکووا: تا جنگ جهانی دوم، آلمانی زبان خارجی اصلی در مدارس شوروی بود و همچنین به عنوان مهم‌ترین زبان جنبش کارگری شناخته می‌شد. پدر بزرگم خیلی خوب آلمانی صحبت می‌کرد. و پدرم به ادبیات آلمانی علاقه زیادی داشت، اگرچه در جنگ جهانی دوم علیه آلمانی‌ها جنگیده بود - شاید به همین دلیل. وقتی شش ساله بودم، معلم خصوصی آلمانی گرفتم. اما دیگران بارها از من می‌پرسیدند که چرا این زبان زشت را یاد می‌گیرم. جنگ، آلمانی را به زبان دشمن تبدیل کرده بود.

اشپیگل: خانواده شما بسیار از دست آلمانی‌ها رنج کشیدند. مادر بزرگ یهودی شما در سال ۱۹۴۱ در اوکراین به دست آلمانی‌ها به قتل رسید.

شرباکووا: بیشتر بستگان من در آخرین لحظات توانستند از اوکراین فرار کنند. آنها به عنوان یک خانواده یهودی در اشغال آلمان زنده نمی‌ماندند. اما مادر بزرگ پدری من - مانند برخی یهودیان دیگر - نمی‌خواست باور کند که آلمانی‌ها توانایی چنین جنایت‌هایی را دارند. او گفت: «من آلمانی‌ها را در سال ۱۹۱۸ تجربه کردم، آنها آدم‌های بدی نبودند.» به همین دلیل در شهر خود ماند و همراه با سایر یهودیان آن محل به قتل رسید.

روسی، ما شاهد نوعی دور دوم جنگ آلمان و روسیه هستیم؟

شرباکووا: پوتین پیروزی در جنگ جهانی دوم را به هسته میهن‌پرستی ملی خود تبدیل کرده است. او حمله به اوکراین را به عنوان ادامه مبارزه با فاشیسم - یا مبارزه با یک «غرب جمعی» ادعایی - جلوه می‌دهد. در این میان، آلمان هدفی خوش‌آیند برای تبلیغات است، زیرا مفاهیمی مانند «نسل‌کشی»، «نازیسم» و «فاشیسم» به راحتی قابل دستکاری هستند.

اشپیگل: و این در حالی است که روابط آلمان و روسیه برای مدت‌ها تحت تأثیر شیفتگی و دوستی متقابل بود.

شرباکووا: تاریخ این روابط طولانی و پیچیده است. هیچ ملت دیگری در اروپای غربی به اندازه آلمانی‌ها با تاریخ روسیه پیوند نداشته است. قرن‌ها، آلمانی‌ها به روسیه آمدند؛ از قرن ۱۵ تا ۱۸، عمدتاً صنعتگران، پزشکان، بازرگانان و دانشمندان. اشراف آلمانی نیز در ارتش روسیه خدمت می‌کردند. در اوایل قرن بیستم، ۲/۵ میلیون آلمانی در امپراتوری تزاری زندگی می‌کردند. در نهایت، حتی سلسله تزاری رومانوف‌ها نیز اصالتاً آلمانی بود.

اشپیگل: ملکه کاترین کبیر (۱۷۲۹-۱۷۹۶) نیز یک شاهزاده آلمانی بود. به دعوت او، ده‌ها هزار دهقان آلمانی در کنار ولگا و منطقه دریای سیاه ساکن شدند. آیا تبادلی در افشار دیگر نیز

گفت‌وگوی اشپیگل: پدر او به عنوان سرباز شوروی از نبرد استالینگراد جان سالم به در برد، مادر بزرگش در هولوکاست به قتل رسید. ایرینا شرباکووا ((Irina Scherbakowa، مورخ، درباره نگاه روسیه به «جنگ نابودی» هیتلر ((Vernichtungskrieg یعنی نابودی کامل فیزیکی، سیاسی و ایدئولوژیک دشمن سخن می‌گوید. شرباکووا، متولد ۱۹۴۹، یکی از اعضای بنیانگذار سازمان حقوق بشری روسی «مموریال» (Memorial) «یادبود» است. این سازمان غیردولتی از سال ۱۹۸۹ به بررسی و مقابله با حکومت‌های کمونیستی، به ویژه جنایت‌های دوران استالین، می‌پردازد. در سال ۲۰۲۲، «مموریال» برنده جایزه صلح نوبل شد. شرباکووا زبان‌شناس و متخصص زبان آلمانی و مورخ است. پس از ممنوعیت فعالیت مموریال در روسیه، او در سال ۲۰۲۲ کشورش را ترک کرد و اکنون در آلمان و اسرائیل زندگی می‌کند.

اشپیگل: خانم شرباکووا، ۸۵ سال پس از آغاز «عملیات بارباروسا»، مسکو دوباره آلمان را به عنوان یکی از دشمنان اصلی خود می‌بیند، یعنی به عنوان همدست یک «رژیم نازی» ادعایی در کی‌یف. آیا از دیدگاه

اشپیگل: اتحاد جماهیر شوروی که در آن زمان توسط دیکتاتور کمونیست، ژوزف استالین، اداره می‌شد، بیشترین تلفات را متحمل شد. تخمین‌ها از ۲۷ میلیون کشته حکایت دارد که ۱۱/۴ میلیون نفر از آنها سرباز بودند.

شرباکووا: تلفات زیاد تنها نتیجه جنگ نابودی آلمانی‌ها نبود، بلکه نتیجه اشتباهات و وحشیگری رهنبری شوروی نیز بود. استالین نمی‌خواست باور کند که آلمان به کشورش حمله خواهد کرد، زیرا او با هیتلر پیمان عدم تعرض بسته بود. بنابراین ارتش سرخ به شدت آماده نبود. و نحوه جنگ‌آوری شوروی نسبت به سربازان خود بسیار بی‌رحمانه بود. این ایده که زندگی فرد در برابر منافع دولت ناچیز است، در روسیه سابقه‌ای طولانی دارد. حتی فتح برلین در هفته‌های پایانی جنگ، هنوز هم جان صدها هزار نفر را به طور غیرضروری گرفت. دلیل آن، تمایل استالین برای اشغال برلین پیش از متفقین غربی بود.

اشپیگل: پدر شما به عنوان سرباز خط مقدم به شدت مجروح شد، تقریباً هر دو دست خود را از دست داد - و از نبرد استالین‌گراد جان سالم به در برد. او درباره جنگ چه چیزهایی برای شما تعریف کرد؟

شرباکووا: مانند بسیاری از سربازان سابق خط مقدم، او بسیار به ندرت درباره تجربیات جنگی خود صحبت می‌کرد. یک بار گفت که بعداً خوشحال بود که جنگ برای او به دلیل مجروحیتش در پاییز ۱۹۴۳ به پایان رسید، به این ترتیب، هنگامی که ارتش سرخ یک سال بعد وارد پروس شرقی شد، او در آن زمان دیگر در ارتش حضور نداشت. سربازان سال‌ها برای بقای کشورشان جنگیده بودند و سرانجام به سمت خاک دشمن پیشروی می‌کردند. در آن زمان، بسیاری از آنها هر گونه محدودیت اخلاقی را کنار گذاشتند.

اشپیگل: در جریان «عملیات بارباروسا»، ارتش آلمان و نیروهای مسلح اس اس ((Waffen-SS جنایت‌های وحشتناکی مرتکب شدند. اما سربازان ارتش سرخ نیز دست به کشتار و تجاوز زدند.

شرباکووا: این چیزی بود که تبلیغات شوروی با تمام توان پنهان می‌کرد. بالاخره این با خودانگاره ملت پیروز شکوهمند - شوروی‌های خوبی که

اروپا را از فاشیسم آزاد کردند - همخوانی نداشت. اما آنها آلمان را آزاد کردند، نه خودشان را از دیکتاتوری. پس از جنگ، سرکوب حتی افزایش یافت. اسرای جنگی شوروی، از جمله کارگران اجباری که به آلمان برده شده بودند، به همکاری با هیتلر متهم و تحت سرکوب شدید قرار گرفتند.



«جنایت‌های باورنکردنی» زنان یهودی به قتل رسیده در اوکراین امروزی، سال ۱۹۴۲:

اشپیگل: جنگ چگونه بر پدر شما تأثیر گذاشت؟

شرباکووا: برای او مهم بود که بداند سربازان طرف مقابل چه احساسی داشتند. او تمام ادبیات جنگی آلمانی را که به روسی ترجمه شده بود، خواند. او می‌خواست تجربه آلمانی را درک کند. پدرم همیشه می‌گفت که تراژدی جنگ جهانی دوم آنقدر بزرگ است که نمی‌توان نسبت به تک به تک افراد خاص کینه یا نفرت داشت. به نظر او، این کار نسبت به بزرگی میلیون‌ها کشته‌ای که جان باخته بودند، بی‌احترامی محسوب می‌شد. اشپیگل: دیدگاه پدر شما غیرعادی بود یا در آن زمان افراد زیادی در اتحاد جماهیر شوروی وجود داشتند که در چنین دیدگاه و نگاهی به آلمان سهیم بودند؟

شرباکووا: این موضوع به تجربه فردی بستگی زیادی داشت. مثلاً به اینکه آیا اشغال آلمان را تجربه کرده بود یا نه. در روستاهای بلاروس که آلمانی‌ها آنها را به آتش کشیده بودند، مدت‌ها طول کشید تا بی‌اعتمادی از بین برود. اما برای من شگفت‌انگیز بود که نفرتی که فکر می‌کردیم ابدی است، چقدر سریع

محو شد. اشپیگل: این را چگونه و از چه چیزی تشخیص می‌دهید؟ شرباکووا: نویسندگانی مانند اریش ماریا رمارک ((Erich Maria Remarque و هاینریش بل ((Heinrich Böll پس از ۱۹۴۵ جزو پرمخاطب‌ترین نویسندگان خارجی در اتحاد جماهیر شوروی بودند و علت آن این بود که آنها در

واقع به خوبی این واقعیت را به تصویر کشیدند که مردم چقدر شکسته از جنگ بازمی‌گردند. همچنین گونتر گراس ((Günter Grass و زیگفرید لنتس ((Siegfried Lenz نیز به روسی ترجمه شدند. البته این یک قشر خاص بود که آنها را می‌خواند. اما بسیاری از مردم عادی نیز با آلمانی‌ها و اسرای جنگی آلمانی در تماس بودند.

اشپیگل: برخی از اسرای جنگی که بازگشتند، به خانواده‌های خود از دورانشان در اتحاد جماهیر شوروی چیزهای زیادی تعریف کردند، از گرسنگی و کار اجباری در اردوگاه‌ها. شرباکووا: البته من هم داستان‌های زیادی می‌دانم که آلمانی‌ها دوران اسارت خود را تنها به عنوان چیزی وحشتناک به یاد نمی‌آورند. آنها شگفت‌زده بودند که شوروی‌ها بدون نفرت با آنها رفتار می‌کردند و اغلب حتی ابراز همدردی می‌نمودند. کاملاً برخلاف میلیون‌ها اسیرجنگی شوروی که آلمانی‌ها واقعاً به طور غیرانسانی با آنها رفتار می‌کردند. تعداد بسیار کمی از آنها زنده ماندند.

اشپیگل: در آلمان، عملیات «بارباروسا» تا امروز اغلب «لشکرکشی به روسیه» نامیده می‌شود، اگرچه جمهوری‌های شوروی مانند اوکراین یا بلاروس بیش از همه از جنایت‌های آلمان رنج بردند. این به چه دلیل است؟

شرباکووا: این موضوع از یک سو به تبلیغات روسی مربوط می‌شود: مسکو تا امروز خود را مرکز «روسی می‌ر» (جهان روسی) می‌بیند، یک جهان روسی خیالی که بر کشورهای پسا شوروی و حتی فراتر از آن گسترده می‌شود. از سوی دیگر، آلمان روسیه را به عنوان جانشین امپراتوری تزاری و سپس اتحاد جماهیر شوروی می‌بیند. و اوکراین همیشه بخشی از آن در نظر گرفته می‌شده است.

اشپیگل: برای پوتین، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بزرگ‌ترین فاجعه ژئوپلیتیکی قرن بیستم بود. تصادفی نیست که او برای توجیه جنگ خود علیه اوکراین به پیروزی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۵ اشاره می‌کند. شرباکووا: با این کار، او می‌خواهد غرور ملی ایجاد کند و روس‌ها را متحد سازد. در عین حال، او عذاب وجدان ابدی آلمان را تحریک می‌کند. البته آلمان باید مسئولیت جنگ جهانی دوم، هولوکاست و طرح «بارباروسا» را بپذیرد، اما این به هیچ وجه جنایت‌های امروز ارتش روسیه در اوکراین را توجیه نمی‌کند.

اشپیگل: آلمان خیلی دیر تشخیص داد که پوتینیسم یک سیستم است و این به چه معناست.

شرباکووا: بسیاری این را فقط زمانی فهمیدند که اولین بمب‌ها بر کی‌یف فرود آمد - هشت سال پس از الحاق کریمه و پس از شروع درگیری‌ها در دونباس. ما در «مموریال» و دیگر منتقدان رژیم، خیلی زودتر درباره پوتین هشدار داده بودیم، اما بیشتر سیاستمداران آلمانی مدام کم‌اهمیت جلوه می‌دادند: آه، اینها مخالف هستند، همیشه چیز منفی پیدا می‌کنند - این اغلب نگرشی نسبت به ما هشداردهندگان بود.

اشپیگل: آیا مردم آلمان شرقی [سابق] به دلیل تجربه‌شان از اقتدارگرایی شوروی، نباید بهتر از مردم غرب می‌فهمیدند؟

شرباکووا: بله، ما امیدوار بودیم که در آنجا بیشتر درک کنند که با چه کسی طرف هستند. به ویژه از آنگلا مرکل

[که در آلمان شرقی بزرگ شده بود] انتظار داشتیم که ارزیابی واقع‌بینانه‌تری از روسیه داشته باشد. اما بسیاری از سیاستمداران آلمانی غربی نیز پوتین را برای مدت‌ها دست‌کم گرفتند. این به ویژه در مورد بخش‌هایی از حزب سوسیال دموکرات (SPD) با سنت سیاست همگرایی با شرق (Ostpolitik) و ایده «تغییر از طریق نزدیکی» صدق می‌کند.



اشپیگل: ویلی برانت (Willy Brandt)، صدراعظم سوسیال دموکرات، در سال ۱۹۷۱ برای سیاست شرقی خود جایزه صلح نوبل گرفت. آیا مسیر نزدیکی او در واقع یک کوتاهی ساده‌لوحانه بود؟

شرباکووا: نه، در دهه هفتاد نه. در آن زمان این گام درستی بود - امید به اینکه به تدریج از جنگ سرد خارج شویم. زانوی زدن برانت در یادبود گتوی ورشو برای آلمان، اما همچنین برای ما در اتحاد جماهیر شوروی که هولوکاست در آن پنهان می‌شد، اهمیت زیادی داشت.

اشپیگل: اما از نظر شما، سیاست همگرایی با شرق (Ostpolitik) آلمان از چه زمانی به مشکل تبدیل شد؟

شرباکووا: وقتی به یک سنت تبدیل شد و بسیاری شروع کردند به توجیه پوتین با شعار «تغییر از طریق تجارت». در سال ۲۰۰۱ او به زبان آلمانی در مجلس آلمان سخنرانی کرد و همه چنان مشتاق بودند که تشویق‌ها پایان‌ناپذیر به نظر می‌رسید. در حالی که پوتین به طور ضمنی به غرب مسئولیت فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را داده و به طور غیرمستقیم

توسعه ناتو را مورد انتقاد قرار داده بود. اشپیگل: پوتین از چه زمانی شروع به ابزاری کردن تاریخ کرد؟ شرباکووا: اساساً در ابتدای دوره ریاست جمهوری‌اش. در دسامبر ۲۰۰۰، آهنگ سرود شوروی دوباره به عنوان سرود ملی فدراسیون روسیه انتخاب شد. متن جدید را همان نویسنده سالخورده‌ای نوشت که قبلاً در سال ۱۹۴۴ متن سرود استالین را سروده بود. این نشانه روشنی از بازگشت برنامه‌ریزی‌شده به گذشته شوروی بود.

اشپیگل: پوتین بیش از ۲۰ سال ایدئولوژی خود را در روسیه تثبیت کرده است. تاریخ در کتاب‌های درسی به طور جعلی ارائه می‌شود. موزه‌ها پر از تبلیغات هستند. برای روشن شدن همه اینها چقدر زمان نیاز است؟

شرباکووا: خیلی طولانی. پس از استالین، دهه‌ها طول کشید تا در زمان پرسترویکا (Perestroika)، آرشیوها باز شدند و ما توانستیم کار خود را در «مموریال» آغاز کنیم. اما من مطمئن هستم: اگر روزی نظام پوتینی پایان یابد، تاریخ در روشن‌سازی آن نقش مهمی ایفا خواهد کرد. همچنین تاریخ دوران استالین و جنگ جهانی دوم.

اشپیگل: خانم شرباکووا، از شما برای این گفت‌وگو سپاسگزاریم.

Stalin wollte nicht glauben, dass Deutschland sein Land attackieren würde
DER SPIEGEL 26 | 2026



سابقه او رتبه دانشیاری داشت و من استادیاری. در نتیجه یک روز به من گفت در درمانگاه به معاینه بیماران مشغول شوید و من به کار تدریس میپردازم. بلافاصله من هم نزد دکتر محمود صرام، معاون آموزشی دانشگاه رفتم و داستان را به او اطلاع دادم. او هم فوراً به او تلفن کرد و گفت چنین چیزی مورد قبول رئیس دانشگاه نیست. این‌ها از استادان دانشگاه هستند که از مراکز مهم آموزشی امریکا تخصص گرفته و براساس طرح دولت به ایران دعوت شده‌اند. در نتیجه او حرفش را پس گرفت و موضوع منتفی شد.

گنجایش ۱۰۰ دانشجوی موجود بود. بعد از حدود ۶ ماه بخش و درمانگاه از بیمارستان ثریا به بیمارستان خورشید که کوچک‌تر بود منتقل شد و آن دو طبقه در بیمارستان ثریا را برای نوسازی خراب کردند.

اکنون به جز من، یک متخصص بیماریهای پوست دیگر در اصفهان بود که تخصص خود را از دانشگاه تهران گرفته، صبح‌ها به بیمارستان خورشید میآمد و بعد از ظهرها در مطب شخصی میرفت. بنابراین عمده کار در بخش و تدریس به عهده من بود و علاوه بر آن مشغول کارهای پژوهشی و تنظیم سمینارها میشدم. البته همکارم به علت



بخش ۱۵ از خاطرات-تدریس در دانشگاه اصفهان

در پایان بخش ۱۴ خاطرات نوشتم که با موافقت رئیس دانشگاه تبریز، من و همسر (زهرا صمصامی) در پاییز ۱۳۴۶ از تبریز به اصفهان آمدم و در دانشگاه مشغول به کار شدیم. همسر که چند ماهی بود حامله شده بود، بعد از حدود ۶ ماه کار در بخش پاتولوژی بیمارستان ثریا از ادامه کار منصرف شد و من در آن بیمارستان به کار ادامه دادم. در بیمارستان بخش پوست با ۲۰ تختخواب، در طبقه دوم، درمانگاه و کلاس درس به





میتوانیم یک بیمارستان خصوصی هم با وام دولتی بسازیم. در نتیجه دوباره جمع شدیم تا تصمیم بگیریم. او گفت ابتدا باید یک زمین برای بیمارستان با بودجه خودمان بخریم. انگاه وزارت بهداری مطابق ارزش زمین برای شروع ساختمان وام با

بهره ۲ درصد به حسابت شرکتی که به ثبت میرسانید، واریز میکند. در مراحل بعدی هم به ترتیب پیشرفت کار، مرتب وجوه لازم را خواهند داد، در ابتدا تا آماده شدن بیمارستان یک پلی کلینیک هم دایر خواهیم کرد.

همگی موافقت کردند و قرار شد هر کدام برای پیدا کردن زمینی مناسب در جنوب زاینده رود اقدام کنیم. باید اضافه کنم که در آن موقع فقط یک بیمارستان خصوصی ۱۵ تختخوابی در اصفهان بود در حالی که قرار شد، یک بیمارستان ۱۲۰ تختخوابی با تجهیزات کامل در طول یک سال ساخته شود. زمین بیمارستان را در ساحل رودخانه پیدا کرده خریداری کردیم دکتر امینیان به تهران رفت و از سوی هیات مدیره قرار داد را به امضا رساند. اولین قسط وام به حساب شرکت سهامی بیمارستان واریز شد. سپس با یک شرکت معروف در تهران قراردادی برای ساخت بیمارستان در عرض یک سال بسته شد. ابتدا نقشه بیمارستان تنظیم و انگاه مصالح ساختمانی را کارگران شرکت در زمین بیمارستان آوردند. و در ۶ ماه ستون های آهنی

از سوی دیگر من با دوستان جبهه ملی که قبل از رفتن به آمریکا با هم فعالیت سیاسی میکردیم و در ایران مانده بودند، به تدریج تماس گرفتم و ارتباط ان ها را هم با دوستانی که از خارج آمده بودند برقرار کردم. شب ها روزنامه ها و مجلات را میخواندم و تفسیر اخبار به عهده من بود. اما این ارتباطات بسیار محرمانه و با احتیاط زیادی بود. سازمان امنیت ایران که ساواک نام داشت، انموقع به دنبال سازمانهایی مانند فدائیان و مجاهدین که فعالیت های چریکی و مسلحانه را دنبال میکردند و ترورهای هم انجام داده بودند، بود و کمتر به دنبال افراد جبهه ملی و نهضت آزادی که مبارزات مسالمت آمیز میکردند، میآمدند.

به این ترتیب دوسال که بعد از ورود به ایران و مطابق قرارداد باید در دانشگاه درس میدادیم و ۱۲ هفته از این دو سال هم به تعلیمات نظامی میرفتم، تمام شد. در نتیجه به اداره نظام وظیفه رفتم و ورقه پایان خدمت نظام وظیفه را گرفتم. تعدادی از پزشکانی که ورقه پایان خدمت نظام گرفتند به آمریکا و اروپا باز گشتند. اما من تصمیم بازگشت به آمریکا نداشتم. در نتیجه یک شب از ۸ نفر از همکارانی که در دانشگاه اصفهان مشغول تدریس بودند و نمیخواستند به آمریکا برگردند، به منزل خود دعوت و پیشنهاد کردم در اصفهان یک پلی کلینیک ایجاد کنیم مانند آنچه در تهران به نام تهران کلینیک برقرار کرده اند.

بعد از مدتی دکتر امینیان که ان شب در منزل من بود با تخصص ارتوپدی از انگلستان، تلفن کرد و گفت تحقیق کردم و ما علاوه بر پلی کلینیک ما

و زیرساخت های بیمارستان تکمیل شد. ولی افتاد مشکل ها! ناگهان قیمت سیمان دو برابر شد. سایر مصالح ساختمانی هم گران شد و شرکت ساختمانی ما هم ساختمان را متوقف کرد، ان ها خواستند تا در قرار داد تجدید نظر شود که خیلی گران تر خواهد شد. هیات مدیره گروه پزشکی مخالف بود و از ان جمله من، که در هیات مدیره برای امور مالی در ان دوره انتخاب شده بودم. لذا ساختمان متوقف شد و قرار شد بدهی های ان شرکت پرداخت شود و ار ان به بعد، هر قسمت از ساختمان بیمارستان به شرکت های کوچک در شهر اصفهان داده شود. اما در این نوع کارآماده شدن بیمارستان برای بهره برداری ممکن است بیش از دو سال بطول انجامد

۱۹ اردیبهشت ۱۴۰۵ - ۹ می ۱۴۰۵

مشکل ما ایرانی‌ها به روایت مانا نیستانی

چرخه ی معیوب استبداد طلبی

